

رویدادهای جهان

بولتن شماره ۱۶ و ۱۷ و ۱۸

بهمن و اسفند ۱۳۷۶

شرکت پژوهش پیام پیروز

نشانی: تهران صندوق پستی ۱۱۷ - ۱۳۴۶۵

«در این شماره»

- ۱ - سرمقاله : ده تر..... ۳
- ۲ - اپوزیسیون در ایران..... ۵
- ۳ - طیف‌بندی درون جنبشی جهانی چپ..... ۶
- ۴ - نگرشی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در مقاسیه با موازین جهانی حقوق بشر..... ۷
- ۵ - نگاهی به گذشته حزب دمکرات کردستان ایران..... ۹
- ۶ - جهانی شدن : استعمار نوین است - و.و. راگان - رهبر حزب کمونیست هندوستان..... ۱۰
- ۷ - اروپا علیه فقر و بیکاری - حامد کاشانی..... ۱۰
- ۸ - برپایی کنگره سراسری سندیکاهاى کارگری آمریکا..... ۱۲
- ۹ - بحراندنر تایلند، تحت رهبری صندوق بین‌المللی پول..... ۱۲
- ۱۰ - اعدام‌های دسته‌جمعی در عراق ادامه دارد..... ۱۳
- ۱۱ - کره : گفتگو میان شمال و جنوب - اومانیتیه - ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه - ۱۰ دسامبر ۹۷..... ۱۳
- ۱۲ - برگزاری دومین کنفرانس انترناسیونال کارگران بندر "حرکت برای آینده" - کیوان ثنایی..... ۱۳
- ۱۳ - ورود ژاپن به مرحله بحرانی و فراگیر..... ۱۴
- ۱۴ - چشم انداز مقاومت و تحولات در آمریکای لاتین - "دفاتر مارکسیستی" ارگان تئوریک حزب کمونیست فرانسه..... ۱۵
- ۱۵ - زناشویی و طلاق در اسلام..... ۱۶
- ۱۶ - زن، طعمه جنگ..... ۱۸
- ۱۷ - ۸ مارس روز جهانی زن در گرامی می‌داریم..... ۱۹
- ۱۸ - رفرم در خدمت انقلاب - ارنست ویمر..... ۱۹
- ۱۹ - انقلاب اکتبر و درسهای آن : پلتيکنوف - و. شابراکین - و. ترشکوف - آ. شاباتوف چهره‌های تئوریک حزب کونیست..... ۲۱
- ۲۰ - فدراسیون روسیه - ۱۹۹۷..... ۲۱
- ۲۱ - برگزاری کنگره حزب کمونیست عراق..... ۲۷
- ۲۱ - میراث سوسیالیسم و بازسازی آن - پل سوئیزی..... ۲۸
- ۲۲ - کنگره پنجم حزب کمونیست کوبا : «ما به سوسیالیسم پشت نخواهیم کرد»..... ۳۱
- ۲۳ - مواضع «حزب آزادی و همبستگی ترکیه»..... ۳۲
- ۲۴ - گزارشی از دهمین کنگره حزب کمونیست چین : در راه ساختمان سوسیالیسم..... ۳۳
- ۲۵ - به یاد کلارا زتکین بانی روز جهانی زن..... ۳۴
- ۲۶ - ما را نمی‌توان دفن کرد..... ۳۵
- ۲۷ - انتخابات در کره جنوبی..... ۳۷
- ۲۸ - جنبش سراسری "بیکاران" در فرانسه..... ۳۹
- ۲۹ - گردهمایی ۹۷ حزب و جنبش کمونیستی در کوبا - سوسیالیسم، یگانه بدیل سرمایه‌داری..... ۴۰
- ۳۰ - بیانیه فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری..... ۴۰
- ۳۱ - تفکر وابستگی و شخصیت پرستی..... ۴۱
- ۳۲ - کارگران آلمان در بحران کنونی - رحیم پرنیا..... ۴۳
- ۳۳ - مبارزه پیروزمند کارگری در کانادا..... ۴۳
- ۳۴ - "چپ" جدا از سوسیالیسم هویت ندارد..... ۴۴
- ۳۵ - شعر..... ۴۷
- تجمع توده‌ها..... ۴۸
- نگونسار خودفروش..... ۴۸
- خون..... ۴۸
- داغ..... ۴۸
- بروید شاهان را به دار آویزید..... ۴۸

دستور روز است، نیروهایی که در انقلاب شرکت می‌کنند، طبقاتی که باید از قدرت سرنگون شوند و طبقاتی که در انجام انقلاب ذینفع و در آن شریکند، هنوز نوع سوسیالیستی انقلاب را در کشور ما مطرح نمی‌کند. در عین حال سرمایه‌داری در ایران، هیچ یک از تضادهای کنونی جامعه ما را حل نخواهد کرد. تضاد عمده در جامعه کنونی، تضاد مردم با ساختار اقتصادی سرمایه‌داری افسار گسیخته انگلی تجاری و باواپس‌گراترین و منحط‌ترین ساختار سیاسی، ایدئولوژیکی و حقوقی و در کهنه‌ترین شکل حکومتی است. تضاد کار و سرمایه هنوز به تضاد عمده و حل آن به مسئله عمده در جامعه ما تبدیل نشده است. وظیفه حیاتی که در مقابل میهن و مردم ما مطرح است، رهایی از قید سرمایه داری منحن تجاری، نیل به حکومت دموکراتیک و ملی و مردمی، استقرار مردسالاری تامین دموکراسی کامل و بدون قید و شرط، استقرار عدالت اجتماعی، دستیابی به استقلال نسبی، غلبه برواپس‌ماندگی و تامین رشد اقتصادی، حل تناقضات اجتماعی، تامین آهنگ سریع رشد در همه عرصه‌ها، نهادینه کردن دموکراسی، رفاه و ترقی عمومی رفاه عمومی و رفع فقر و گرسنگی و بیکاری و بی‌مسکنتی، ارتقاء آگاهی و فرهنگ عمومی، تثبیت و تحکیم ارزشهای انسانی در جامعه، تامین حقوق خلقها و اقلیتهای ملی. این انقلاب باید نیروهای ضدملی، ضد مردمی و ضد دموکراتیک حاکم و اقشار و طبقات کلان سرمایه‌داران تجاری و انگل و زمینداران بزرگ و سرمایه داران صنعتی بورکراتیک ضدملی و تشوکرات و معتقد به دین‌سالاری، خرده بورژوازی ارتجاعی تشوکرات و لومین پرولتاریا، را از قدرت حاکم سرنگون سازد و قدرت حاکمه را به دست کارگران، دهقانان، زحمتکشان شهری که اکثریت روشنفکران و کارمندان را در بر می‌گیرد، خرده بورژوازی و بورژوازی مترقی و دموکراتیک و لائیک منتقل سازد.

از اینرو مرحله انقلاب در شرایط کنونی، انقلاب دموکراتیک است. به نظر ما، راهی که در این مرحله انقلاب باید در پیش گرفته شود، راه سمتگیری سوسیالیستی است که اگر چه هنوز به معنای استقرار سوسیالیسم نیست ولی پایه‌های عینی را برای عبور به سوی جامعه سوسیالیستی آماده می‌کند. و بالاخره با تامین سرکردگی طبقه کارگر در انجام آن، راه را برای تحول سوسیالیستی جامعه در آینده بگشاید. پیش شرطهای ضرور برای ورود به سوسیالیسم را فراهم سازد. از اینرو مرحله انقلاب کنونی، انقلاب دموکراتیک است. هدف غایی‌ها، انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم است و هدف مرحله‌ای ما، انقلاب دموکراتیک با سمتگیری سوسیالیسم است استقرار حکومت دموکراتیک توده‌ای است.

۵- برای پیروزی هر انقلابی، شرایط اجتماعی ویژه‌ای ضرور است که عبارتند از شرایطی عینی و شرایط ذهنی انقلاب.

* منظور از وجود شرایط عینی انقلاب یا وضع انقلابی، آن است که هم نظام موجود دچار بحران عمیق شود و هم مردم برای اقدام به سرنگونی نظام حاکم آمادگی نشان دهند. - البته آمادگی مردم به خودی خود کافی نیست زیرا اگر "بالایی‌ها" نتوانند همچنان به شیوه سابق به حکومت ادامه دهند و بر امور مسلط باشند، حتی آمادگی "پایینی‌ها" نمی‌تواند به سرانجام برسد. - وضع انقلابی جمیع شرایط عینی است که بازتاب بحران اقتصادی و سیاسی یک نظام اجتماعی در مرحله‌ای مشخص است و انجام انقلاب اجتماعی را

۱- انقلاب، تحول کیفی بنیادین است که براساس آن طبقه یا طبقات حاکمه و ارتجاعی سرنگون و طبقه یا طبقات نوتر، بالنده‌تر، و مترقی‌تر حاکم شوند، سیستم و ساختار و نظام کهنه و فرسوده سرنگون شود و ساختار و نظام اجتماعی - اقتصادی نوتر و متناسب با قانونمندی شرایط عینی اجتماعی - اقتصادی استقرار یابد.

۲- طبقه حاکم هیچگاه با میل و رضا حکومت را به طبقه انقلابی تحویل نمی‌دهد. هر انتقال حکومت، به ناچار نوعی اعمال قهر و اعمال قدرت و جبر و تحمیل از طرف انقلابیون است. برای تحقق انقلاب، تحمیل اراده طبقه مترقی‌تر بر طبقه ارتجاعی ضرورت اجتناب ناپذیر دارد. ولی نوع و شکل این اعمال "قهر" و تحمیل و جبر بر حسب شرایط گوناگون و با در نظر داشتن عوامل متعدد، می‌تواند گوناگون و متنوع باشد. نمی‌توان یک شکل و یک راه تحقق انقلاب را نفی یا مطلق کرد و نباید دست خود را از نظر اشکال، شیوه‌ها و اسلوب تحول انقلابی بست. شکل مبارزه تابع تغییرات مستقل از اراده و اوضاع و شرایط و تمامیت قوای غیر قابل پیش‌بینی خواهد بود. آنچه اصل است و حکم عام دارد، ماهیت انقلاب و ناگزیری آن، تصرف حاکمیت سیاسی و درهم شکستن مقاومت "کهنه" و استقرار "نو" است. این اعمال "قهر" و "تحمیل" برای تحقق انقلاب ممکن است به شکل مبارزه مسلحانه، جنگ پارتیزانی، ترور، ... صورت پذیرد، یا به شکل "مسالمت‌آمیز"، مبارزه اعتصابی، مبارزه پارلمانی، مبارزات سیاسی و اجتماعی گسترده، یا مخلوطی از هر دو حالت. مفهوم انقلاب را نباید با مفهوم جنگ داخلی و قیام مسلحانه یکسان دانست. یکی محتوی است و دیگری شکل. یکی هدف است و دیگری راه.

۳- صرفاً به این دلیل که طبقه حاکم به زور قهرآمیز متوسل می‌شود، نمی‌توان نتیجه گرفت که انقلابیون هم باید به اعمال زور قهرآمیز متوسل شوند. زیرا عمل انقلابیون، عکس العمل طبقات حاکمه نیست، بلکه منعکس کننده نیازمندیهای تکامل جامعه است. در عین حال ما بر حسب هومانیزم انقلابی خود بدون شک ترجیح می‌دهیم تحول جامعه را از طریق مسالمت آمیز تحقق بخشیم. از اینرو شیوه انتخابی و مطلوب ما در مبارزه، شیوه مسالمت‌آمیز و بدور از جنگ داخلی، تشنج و خشونت، درگیری مسلحانه و ترور است. اما اگر طبقه حاکمه تا به آخر فقط به شیوه زور قهرآمیز متوسل شود و تمامی راههای تحول مسالمت‌آمیز جامعه‌ای را که عطش تحول دارد، را سد کند و اگر شرایط عینی و ذهنی لازم برای مقابله قهرآمیز با حکومت خصم وجود داشته باشد، توسل انقلابیون به اعمال قهرآمیز نادرست نخواهد بود. اما این درک و بینش نباید پایه تجویز روشهای حادثه جویانه از قبیل دست‌زدن به حرکتهای مسلحانه و تعطیلی مبارزات عادی - سیاسی و صنفی قرار گیرد. شکل مسالمت‌آمیز تنها وقتی می‌تواند موفقیت آمیز باشد که طبقه حاکمه قدرت واقعی برای مقابله و مقاومت در مقابل حرکت فعال و گسترده توده‌های سازمان یافته نداشته باشد و در برابر نیروهای انقلابی عقب نشینی کند.

۴- مرحله تکامل تاریخی که اجتماع ما به آن رسیده و وظایفی که در

میسر می‌سازد. وضع انقلابی دارای سه علامت عمده است:

الف) وجود بحران عمومی ملی که نه فقط "پایینی"ها نخواهند به شیوه گذشته زندگی کنند بلکه "بالایی"ها نیز نتوانند به شیوه گذشته حکومت کنند. ب) تشدید بیابانه‌ها و خواسته‌های برآورده نشده توده‌های مردم و تشدید تضاد بین مردم و حکومت.

ج) تشدید قابل ملاحظه فعالیت توده‌های مردم و آمادگی بیابانه آنها برای دست زدن به عمل انقلابی.

* شرایط ذهنی انقلاب، سازمان مشکل و با نفوذ و مجرب پیشاهنگان انقلابی. لیاقت و کفایت طبقه یا طبقات انقلابی و نیروهای ترقی خواه، اتحاد و همبستگی این نیروها و از جمله وجود سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر. است. - منظور از وجود شرایط ذهنی انقلاب، وجود طبقه انقلابی منسجم و مشکل و آگاه، و سازمان انقلابی پیشاهنگ نیرومند با نفوذ. قادر به استفاده درست و سریع از امکانات و شرایط، که بتواند با سیاست و شعار صحیح و واقع بینانه انرژی انقلابی مردم را بسیج و در جهت نبرد برای برچیدن بساط نظام موجود سوق دهد. بدون وجود این شرط ذهنی، در صورت وجود وضع انقلابی، نمی‌توان پیروزی انقلاب را تأمین کرد و وضع انقلابی بدون آنکه ثمره‌ای بدهد، می‌گذرد. عامل آگاه در انقلاب نقش برجسته‌ای دارد. ولی نباید دچار خطای و لونتاریستی مطلق کردن نقش عامل آگاه شد زیرا عنصر آگاه (وجود طبقه انقلابی و سازمان پیشاهنگ وی) تنها در شرایط عینی معینی می‌تواند عمل کند و انقلاب را تحقق بخشد. بدون وجود شرایط عینی، عمل سازمان انقلابی در پیروزی نهایی انقلاب شانس موفقیت ندارد و عملی ماجراجویانه و حادثه جویانه تلقی می‌شود. در عین حال باید تأکید نمود که سازمان انقلابی پیشاهنگ حتی در صورت وجود وضع انقلابی، تنها زمانی که بتواند توده‌ها را دنبال خود بکشد، می‌تواند کار را به پیروزی انقلاب برساند و به تنهایی قادر نیست در انقلاب پیروز شود. همچنین نباید منتظر وقوع وضع انقلابی نشست و دست روی دست گذاشت تا تمام محمل‌های اقتصادی و اجتماعی انقلاب خود بخود نضج یابد بلکه باید با تبلیغ و ترویج و افشاگری و مبارزه‌ای پیگیر، وقوع آنرا تسریع کرد و از روش انتظار بیرون آمد و شیوه تدارک فعالانه را در پیش گرفت.

۶- هم بورژوازی و خرده بورژوازی و هم پرولتاریا قادر به حل وظایف انقلاب دموکراتیک هستند. اما هدف بورژوازی و خرده بورژوازی ضمن حل عمده‌ترین وظایف این مرحله انقلاب، توقف انقلاب دموکراتیک در جاده رشد سرمایه‌داری و در چارچوب تمایلات طبقاتی بورژوازی است و هدف پرولتاریا، فرارویاندن انقلاب دموکراتیک تا حد انقلاب سوسیالیستی است. - اگر سرکردگی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک تأمین شود، دولتی که از این انقلاب ناشی می‌شود، "دولت دموکراتیک توده‌ای" است که سیربطرف سوسیالیسم را تداوم می‌بخشد. اگر سرکردگی بورژوازی و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک تأمین شود، دولت "دموکراسی ملی" که بر ائتلاف نیروهای ملی و دموکراتیک استوار است، بوجود می‌آید. سیرآتی این دولت و در نتیجه سیرآتی انقلاب بستگی به آن دارد که تا چه حد اندازه دولت دموکراسی ملی بطرف رادیکالیسم انقلابی چپ رانده شود که نتیجه سیاسی و اقتصادی انقلاب، پیگیر یا ناپیگیر بودن آن، بستگی به آن دارد که کدامیک از

این دو نیرو، سرکردگی و هژمونی انقلاب را به دست خواهند گرفت و کدامیک موفق خواهند شد وسیع‌ترین اقشار جامعه در شهر و روستا را دنبال خود بکشند.

۷- برای آنکه طبقه کارگر بتواند سرکردگی خود را در انقلاب دموکراتیک تأمین کند، دو شرط ضروری است:

الف) - وجود سازمان سیاسی پیشاهنگ طبقه کارگر، با سیاستمدارانی آگاه و پخته، برنامه‌ای اصولی و واقع بینانه. خط‌مشی صحیح و برای توده‌ها مقنع و روشن، توانا در جلب اعتماد مردم و تهییج و بسیج و هدایت مبارزات آنها.

در شرایطی که سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر فاقد شرایط سازمانی ضرور برای مقابله با طوفانهای انقلابی، اداره و کنترل این طوفانها، بهره‌برداری و ثمرگیری مثبت و به نفع زحمتکشان از آنها باشد، حتی در صورت ایجاد وضع انقلابی، خطر آن است که یا این وضع استفاده نشده از دست برود، یا آنکه نیرویی ضدهدموکراتیک، عوامفریب یا ساخته و پرداخته شده توسط حکومت یا امپریالیسم از آن وضع استفاده کنند و جنبش انقلابی را در دست خود اسیر و در چارچوب مطامع و منافع خود محدود سازند، یا آنکه انقلاب به نحو رقت‌انگیزی سقط شود.

ب) - آمادگی و آگاهی توده‌ها که با تجربه و شم و درک خود، صحت سیاستها و برنامه‌های این سازمان سیاسی را احساس کنند و بپذیرند و عملاً دنبال رهبری وی بروند. و با پرتوان‌تر ساختن این سازمان، دیگر نیروهای مترقی و دموکرات را به سوی پذیرش رهبری و سرکردگی وی بکشانند. - مبارزه برای سرکردگی طبقه کارگر و سازمان پیشاهنگ آن، مبارزه‌ای است دشوار و طولانی، ظریف و دقیق که باید در نهایت نرمش و تدبیر تداوم یابد. مبارزه در راه سرکردگی طبقه کارگر نباید به یک عامل سکتاریستی در عملکرد و تاکتیکهای سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر بدل شود، و مانع وحدت عمل این سازمان با نیروهای ملی و دموکراتیک گردد یا اساساً انقلاب را به تعویق اندازد.

۸- استقرار دولت دموکراسی ملی مبتنی بر ائتلاف نیروهای دموکراتیک و ملی یک هدف تاکتیکی نیست، زیرا حتی با استقرار دولت دموکراسی ملی بطور عمده وظایف این مرحله انقلاب حل می‌شود. وظیفه طبقه کارگر و سازمان پیشاهنگ آن در صورت استقرار دولت دموکراسی ملی، آن است که این دولت را به سوی رادیکالیسم انقلابی و چپ بکشاند تا در داراز مدت آن را در یک تحول سوسیالیستی متکامل سازد. این هدف به معنای انصراف سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر از رسالت تاریخی طبقه کارگر برای کسب هژمونی در این مرحله از انقلاب نیست بلکه به منظور طرح یک هدف واقع بینانه و احتراز از سکتاریسم و برای ایجاد محمل لازم به قصد تجمع قوا است. "استقرار دولت دموکراسی ملی"، هدف حداقل مرحله‌ای، یعنی استراتژی ما است. "استقرار دولت دموکراتیک توده‌ای"، هدف حداکثر مرحله‌ای ما است. نیل به هدف حداقل مرحله‌ای، نه فقط راه طبقه کارگر را برای نیل به هدف حداکثر مرحله‌ای سد نخواهد کرد بلکه هموارتر خواهد ساخت.

۹- مبارزه ممتد و بی‌گسست ما در راه نیل به استراتژی و هدف مرحله‌ای یعنی پیروزی انقلاب دموکراتیک به هیچوجه متافی با مبارزه روزمره ما در راه

یک سلسه هدفها و شعارهای تاکتیکی (که کار مبارزه را در جهت استراتژیک تسهیل می‌کنند) نیست. مبارزه در جهت تحول انقلابی و بنیادین جامعه نافی مبارزه تاکتیکی برای ایجاد تحول مثبت در این یا آن عرصه مشخص نیست. بدیهی است که به مبارزه تاکتیکی نمی‌توان و نباید بسنده کرد و تصور نمود که تنها این مبارزات اصالت دارند، زیرا این امر در حکم غلطیدن در سرشیب رفرفیم و اپورتونیزم است. همچنین باید اهمیت مبارزات تاکتیکی را درک کرد و دانست که بدون گذار از این مراحل تاکتیکی دستیابی به هدفهای تاکتیکی نمی‌توان به هدف حداکثر یا حد قل مرحله‌ای دست یافت، زیرا این امر در حکم غلطیدن در سرشیب سکتاریسم و اپورتونیزم است.

۱- وسیله عمده پیروزی در انقلاب دمکراتیک، تأمین تحد عینی کلیه عدالت و اقشار انقلابی، مترقی و دمکرات در کشور است. مفهوم این اتحاد به معنی وحدت عمل چند سازمان سیاسی نیست بلکه اتحادی است عینی. در «باین» و در سطوح گوناگون جامعه. اما در عین حال تلاش برای وحدت عین سازمانهای سیاسی که مظاهر مشخص تحرک و مبارزات طبقات معین اجتماع هستند، و نه در روی کاغذ اعلامیه‌ها بلکه در ارتباط رنگینک هر چند محدود با مبارزات طبقات جامعه وجود دارند، نیز تلاشی لازم و و حیاتی است. ولی باید توجه داشت که اتحاد عمل سازمانهای سیاسی موجود فقط بخشی از تلاش برای ایجاد وحدت نیروهای انقلابی، مترقی و دمکرات جامعه است.

هر چند که مبارزه در راه اتحاد یا وحدت عمل سازمانهای دمکراتیک و مترقی نتیجه‌ای قطعی نبخشیده باشد، اما باید این مبارزه ادامه یابد. زیرا ثمره مبارزه پیگیر ما آن خواهد بود که رهبران سازش ناپذیر سازمانهای دیگر یا امتناع شوند یا منفرد گردند، اندیشه وحدت طلبی عمیق‌تر و نیرومندتر شود، رهبران موافق با اتحاد شعار خود را پیش ببرند، و اعتماد مردم به صداقت برنامه و سیاستها و منش ما بیشتر شود. هر گونه مبارزه‌ای در کادر انتقاد و اقناع دوستانه برای غلبه بر تفرقه دارای توجیه است. اما باید تاکید کرد که بهترین ضامن تأمین همکاری سازمانهای خرده بورژوازی و بورژوازی دمکراتیک با سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر، نیرومندی و نفوذ و پشتوانه مردمی این سازمان است. در واقع اقناع از طریق استدلال کمتر می‌تواند نتیجه‌بخش باشد و تاکنون هم این روش ثمربخش نبوده است. منفع‌ترین دلیل، تناسب قوا در صحنه نبرد است. میزان قدرت نفوذ و پشتوانه عمومی سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر می‌تواند دیگر نیروهای مترقی و دمکرات را به سوی وحدت با آن جلب کند.

اپوزیسیون در ایران

«اپوزیسیون»، احزاب و گروههای سیاسی نسبتاً سازمان یافته‌ای است که مخالف حکومت، رهبران، عملکردها و سیاستهای جاری آن یا مخالف کل نظام هستند و برای کسب قدرت سیاسی، تصرف حکومت، تغییر حکومت یا نظام مبارزه می‌کنند. این یک تعریف علمی از مفهوم اپوزیسیون در بحث جامعه‌شناسی است. از این رو نیروها و سازمانهایی که «اصل ولایت

فقیه» اساس نظام جمهوری اسلامی، چارچوب کلی مجموعه حاکمیت، قانون اساسی کنونی را پذیرفته و به آنها التزام عملی و نظری دارند، با بخشی از سران و رهبران حکومت و سیاستهای جاری آنها مخالف هستند، «اپوزیسیون» محسوب نمی‌شوند. بلکه به عنوان «جناحی» از حکومت تلقی می‌شوند. در میان نیروهای اپوزیسیون، از لحاظ سازمانی، روش، اهداف و کارکردی، تنوع وسیعی وجود دارد.

۱- اپوزیسیون درون نظام :

نیروهایی که نه تنها با حاکمیت و رهبران و سیاستهای جاری آن، بلکه با اصل «ولایت فقیه»، قانون اساسی، ساختار سیاسی حاکم مخالف هستند، اما به این اصول التزام عملی می‌دهند.

طیفی از این اپوزیسیون، با نظام جمهوری اسلامی مخالف هستند. اما یک طیف دیگر مدافع نظام جمهوری اسلامی و استمرار سیاسی و حقوقی نظام حاکم هستند. در میان این طیف دوم، برخی مخالف هر شکلی از حکومت دینی هستند و برخی دیگر با حکومت دینی با قرائت خاصی موافق هستند و تنها با شکلی از حکومت دینی یعنی با حکومت روحانیون و ولایت فقیه مخالف می‌باشند و نه همه اشکال آن. اما در هر دو طیف، استراتژی آنها، انجام رفرف و اصلاحات جدی درون نظام است و هدف آنها تغییر حاکمیت و دولت استقرار مردم سالاری در چارچوب نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی است.

۲- اپوزیسیون بیرون نظام :

نیروهایی مخالف نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی و رژیم ولایت فقیه، که خود را به قانون اساسی ملتزم نمی‌دانند، استراتژی آنها هم طرد و ولایت فقیه و هم تغییر نظام و ساختار سیاسی - ایدئولوژی و حقوقی است. این اپوزیسیون از پنج طیف عمده تشکیل می‌شود :

الف) طرفداران تحول بنیادین و تدریجی دمکراتیک و شرقی در تحقق انقلاب دمکراتیک برای استقرار نظام مردم سالار، برپایی حکومت دمکراتیک، غیر دینی، ملی و مردمی برای تأمین و بسط بدون قید و شرط آزادیهای سیاسی و حقوق دمکراتیک، تأمین و گسترش عدالت اجتماعی، رشد و توسعه اقتصادی، تأمین استقلال واقعی. این طیف طرفدار خط مشی پیکار سیاسی توده‌ای ولی مسالمت‌آمیز و بدور از خشونت و درگیری مسلحانه ولی گام به گام برای دگرگونی قانون اساسی کنونی و تدوین قانون اساسی نوین بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر با اتکاء به آرای آزادی مردم است.

ب) طرفداران تغییر ناگهانی و انقلاب دمکراتیک برای استقرار حکومت دمکراتیک و رشد اقتصادی به مثابه مرحله اولیه گذار ضروری برای تکیه به سرمایه‌داری دولتی با ستمگیری سوسیالیستی از طریق ورود به سوسیالیسم. این طیف طرفدار خط مشی قهرآمیز مسلحانه با سازماندهی مبارزه توده‌ها است.

ج) طرفداران انقلاب سوسیالیستی و استقرار بلافاصله حکومت کارگری با اعمال دیکتاتوری پرولتاریا با تکیه بر حزب طبقه کارگر که بتواند سوسیالیسم، الغای استثمار، استقرار مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، الغای طبقات اجتماعی در جامعه را مستقر سازد. این نیروها از خط مشی

قهرآمیز مسلحانه پیروی می‌کنند.

د) طرفداران ایجاد حکومت دینی - ایدئولوژی و توتالیتری در شکل جمهوری دموکراتیک اسلامی با اتکاء به رشد همه‌جانبه سرمایه‌داری صنعتی - تجاری و با تکیه بر اعمال دیکتاتور مصلح به قصد ایجاد تمرکز و اختناق سیاسی در جهت منافع خود. این نیروها از خط‌مشی قهرآمیز مسیحانه پیروی می‌کنند و در آن توده‌ها حداکثر نقش کمکی دارند و عمدتاً به عملکردی دولتهای خارجی چشم دوخته‌اند.

ه) طرفداران ایجاد حکومت میراثی سلطنتی با اتکاء به رشد همه‌جانبه سرمایه‌داری صنعتی زیر رهبری سرمایه‌داری کمپرادور با شعار جدایی سیاست از حکومت و تأمین آزادیهای سیاسی. این نیروها از خط‌مشی برابری با کمک دول خارجی و بروز جنگ داخلی پیروی می‌کنند.

طیف‌بندی درون جنبش جهانی چپ

تنوع و تکثر درون جنبش جهانی چپ. صف‌بندیهای گوناگونی را میان گروه‌ها و سازمانهای گوناگون جنبش بوجود آورده است. این تجربیانهای متنوع را می‌توان هم از نقطه نظر جهت‌گیریهای رسماً اعلام شده توسط آنها و هم از لحاظ مضمون پراتیک و مبارزه آنها، از یکدیگر متمایز ساخت. تجربیانهای گوناگون درون جنبش جهانی چپ عبارتند از:

۱- کمونیست مارکسیست لنینیست فرقه‌گرا:

جریان‌هایی است که ساخت و زیر ساخت و همه اندیشه‌های مارکسیسم - لنینیسم را حفظ کرده و بر همین مواضع استوار ایستاده است. انقلابی، آرمانگرا، سخت پایبند ایدئولوژی. چارچوب جهان‌بینی فلسفی - اعتقادی، جهان‌بینی تاریخی - اجتماعی و جهان‌بینی سیاسی گذشته را نگه می‌دارد. طیفی از این جریان، اصلاحاتی در چارچوبهای فوق را می‌پذیرد. در زمینه سیاسی بویژه بر خصلت طبقاتی، انقلابی و اساساً قهرآمیز سیاست حزب کارگر تأکید می‌کند. این جریان، طبقه کارگر را به عنوان یگانه نیروی براندازی سرمایه‌داری تعریف می‌کند ولی «نماینده‌ی انحصاری» این طبقه را به عهده احزاب کمونیستی که به فرقه‌های کمونیستی تبدیل شده‌اند، می‌سپارد. به دموکراسی طبقاتی اعتقاد دارد و آن را تابع و در خدمت سوسیالیسم می‌داند. این جریان، انقلاب سیاسی و تصرف قدرت سیاسی را گریزناپذیر می‌داند و پیشرفت به سوی دموکراسی و سوسیالیسم و شرط اصلی تغییر جامعه می‌داند. این جریان سوسیالیسم را هم به عنوان یک نظام اقتصادی - اجتماعی و هم به عنوان یک نظام ارزشی - اخلاقی می‌پذیرد. بر اصول لنینی ساختار و زندگی حزبی تأکید کامل دارد. این جریان از دو طیف عمده تشکیل می‌شود:

الف) چپ سنتی: که دفاع از جامعه مبتنی بر الگوی شوروی را به عنوان یک نظام اقتصادی - اجتماعی سوسیالیستی مد نظر دارد. برخی از آنها جاتیدار اصلاحات گورباچفی و سوسیالیسم نوع شوروی با چهره انسانی و دموکراتیک هستند و برخی مخالف اصولی با اصلاحات و تجدید نظرطلبی گورباچفی می‌باشند.

ب) چپ ارتدکس: که جامعه مبتنی بر الگوی شوروی را چه از لحاظ نظام اقتصادی - اجتماعی و چه از نظر نظام ارزشی - اخلاقی، سوسیالیستی نمی‌داند و اساساً جامعه مبتنی بر الگوی شوروی و اردوگاه موسوم به «سوسیالیسم» و همچنین سوسیالیسم دموکراتیک «بین‌الملل دوم» را به عنوان جامعه سوسیالیستی تلقی نکرده و آنها را از اشکال گوناگون سرمایه‌داری می‌داند.

۲- کمونیست مارکسیست:

جریانی است که ساخت و زیر ساخت اندیشه‌های اساسی مارکس را با برخی اصلاحات حفظ کرده ولی باردیگر یا نفی لنینیسم یا گشتن از آن پدیدار شده است.

۳- کمونیست غیر آئین‌گرا:

این جریان همچنان رسماً ایدئولوژی خود را مارکسیسم لنینیسم اعلام می‌کند، اما اصلاحات جدی و عمیق حتی در برخی اصول جهان‌بینی و ایدئولوژی خود پذیرفته است. با ایدئولوژی به مثابه کیش و آئین برخورد نمی‌کند. این جریان در سمت آشتی بیشتر با دموکراسی سیاسی پیش می‌رود. در سیاست پرولتاریایی و انقلابی است و با سمت‌گیری شتاب‌افزا بسوی پذیرش اصول دموکراسی و رای منافع طبقاتی گام بر می‌دارد.

۴- چپ رادیکال دموکرات:

جریانی است که با گشتن از کیش مارکسیسم - لنینیسم پدیدار شد و رسماً اعلام می‌کند که ایدئولوژی آن مارکسیسم - لنینیسم نیست. البته برخی از اصول شالوده این ایدئولوژی را می‌پذیرد ولی با آن به مثابه آئین و کیش و لاتغییر برخورد نمی‌کند. آرمانگرا، انقلابی، پایبند سوسیالیسم، پیرو ایدئولوژی سیاسی دادخواهانه‌ای است که ریشه تاریخی آن به مارکسیسم می‌رسد. این جریان خود را ادامه و تکامل جنبش کمونیستی گذشته می‌داند و از جنبش تاریخی سوسیالیستی دفاع می‌کند. طیفی از این جریان، حتی آرمان کمونیستی را جدا از چارچوب ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم می‌پذیرد. چپ رادیکال دموکرات، جهان‌بینی فلسفی را امری خصوصی می‌داند و جنبش سیاسی را از میدان پرماجرا بحثهای فلسفی - اعتقادی بیرون می‌کشد. خواهان تحولات اجتماعی - سیاسی بنیادین و رادیکال است. هیچ شیوه و شکل از مبارزه را مطلق یا نفی نمی‌کند. هم از شکل‌گذار انقلابی و هم از شیوه‌های مبارزه رفرمیستی و مسالمت‌آمیز دفاع می‌کند. این جریان دموکرات و آزادیخواه است، بر وحدت در تنوع تأکید دارد، پلورالیسم و تکتوگرایی در جامعه و جنبش چپ و سازمانهای سیاسی را می‌پذیرد و جنبش توده‌ای فراگیر و اجتماعی تأکید دارد و هم زمان در مبارزه طبقاتی و هر طبقه کارگر در این مبارزه تکیه می‌کند. طبقه کارگر را به عنوان یگانه نیروی براندازی سرمایه تلقی می‌کند ولی تکوین اراده سیاسی این طبقه را مترادف با حضور یک حزب واحد کمونیستی نمی‌داند بلکه لازم آن را تربیت سیاسی طبقه از طریق شرکت در مبارزات طولانی سیاسی می‌شمارد. این جریان مسئله اصلی سوسیالیسم‌ها نه تصرف قدرت سیاسی بلکه تدارک

نظری جنبشی سوسیالیستی از طریق بررسی مستقل و منتقدانه جنبشهای کارگری و تأسیس مجدد احزاب توده‌ای و سازمانهای مستقل طبقه کارگر می‌داند در ساختار حزبی خود، رابطه رهبری و بدنه، اقلیت و اکثریت، فرد و جمع، وظیفه اختیار را بسود تأمین دموکراسی در حزب نو سازی می‌کند و از سیستم حزبی گذشته براساس اصول لنینی، بطور کامل فاصله می‌گیرد

۵ - چپ رفرمیست دموکرات:

با نفی ایدئولوژی مارکسیسم و مارکسیسم لنینیسم و با نفی ضرورت وجود ایدئولوژی در مبارزه شکل می‌گیرد. جریانانی است باز، فارغ از کیش، دارای جهان بینی انسان دوستانه و پیرو آرمانهای نسبتاً دادخواهانه. از سوسیالیسم بازار پشتیبانی می‌کند. انقلاب را رد می‌کند و استراتژی رفم در سرمایه داری و ساختارهای سیاسی آن را پیش می‌برد. در دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و خشونت زدایی و اصلاحات دادگراانه در جهان و برقراری مناسبات عادلانه پیگیری دارد. بطور مطلق بر حرکت‌های مسالمت آمیز رفرمیستی تأکید دارد و بر مبارزه طبقاتی و بر طبقه کارگر و توده‌های رنجبر در این مبارزه تکیه نمی‌کند. این جریان جانبداری از طبقه کارگر به عنوان یگانه نیروی براندازی سرمایه داری را رها کرده و مخاطب اصلی خود را طبقه میانی تلقی می‌کند. تمایل به دفاع از تشرنجگان و روشنفکران به عنوان پیشوای توده‌های «متعصب و بی‌فرهنگ» و ضامن دموکراسی و ترقی در میان آنها رایج است. تکیه بر وحدت بشری و آماجها و آرمانهای همه بشری و غیرطبقاتی شالوده سیاست این جریان است. اساساً نظام سوسیالیسم را فاقد کارایی اقتصادی و آن را بیشتر به یک خیالپردازی شبیه می‌دانند. به عبارت دیگر سوسیالیسم را به عنوان یک نظام اقتصادی - اجتماعی نمی‌پذیرند. اما به عنوان یک نظام ارزشی - اخلاقی قابل قبول می‌دانند و اعتقاد دارند که سوسیالیسم به عنوان یک نظام ارزش اخلاقی مبتنی بر مساوات‌گرایی یا عدالت اجتماعی می‌تواند در تعدیل نابرابریها و احساسات جامعه معاصر نقشی ایفا کند. طیفهای گوناگونی مانند جناح چپ سوسیال دموکراتها، جناح چپ سوسیال لیبرالها و سوسیال رفرمیستها، جناح چپ «سبزها» در این جریان قرار دارند.



نگرشی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی

در مقایسه با موازین جهانی حقوق بشر

قانون اساسی میثاق مردم است و حکومت. میثاقی که در آن از یکسو ماهیت سیاسی حکومت تعریف و تبیین می‌شود و از سوی دیگر آزادیهای اساسی و حقوقی مدنی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی شهروندان شناسایی و تضمین می‌گردد. از اینرو موضوع بحث ما هم در دو مجرا و مسیر کلی جریان خواهد یافت: ۱ - نظام حکومتی ۲ - حقوق و آزادیهای اساسی.

۱ - نظام حکومتی

گفتیم که در قانون اساسی نظام حکومتی تعریف و تشریح می‌شود. شرکت پژوهشی پیام پیروز

منشاء و مبنای حکومت و چگونگی استقرار و مشروعیت آن. نوع حکومت از انتخابی، مستقیم یا با واسطه، تا مورثی (جمهوری یا سلطنتی)، رابطه مذهب و مردم و مسلک و ایدئولوژی با حکومت. در بینش حقوق بشر «اساس و منشاء قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد.

با رأی مخفی یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی تأمین نماید» (بند ۳ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر).

بنابراین ریشه حکومت در مردم است و تجلی اراده مردم به صورت برگزاری انتخابات صورت می‌پذیرد. حکومت منتخب و مبعوث مردم است. مشروعیت حکومت تابعی است از اراده و رأی آزادانه مردم. حکومت مقوله‌ای است ناسوتی و حق انحصاری مردم و مشروعیت آن منوط به احراز سه شرط است: ۱ - اصل انتخاب ۲ - اصل تناوب (آلترنانس) ۳ - اصل تساوی. در تاکید نسبت به اصل سوم دربندهای ۱ و ۲ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است که:

۱ - هر کس حق دارد که در امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید. ۲ - هر کس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید. اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند و یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می‌آید، اعمال می‌کند» (اصل ۵۶).

این اصل یعنی رجعت و بازگشت به نظریه قدیمی الهی حکومت. یعنی اینکه امر حکومت ریشه و منشاء در لاهوت دارد و حقی است الهی و نه بشری. حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش هم خواسته و مشیت الهی است و آنها هم در چارچوب و محدوده اصول قانون اساسی اعمال می‌شود. ولی فقیه یا ولی امر مظهر حکومت الهی است و نماینده او در زمین و مشروعیت حکومت وی نه به اعتبار رأی و خواسته مردم است و بلکه به مناسبت مقام و موقعیت مذهبی او به عنوان «مرجع تقلید» و «امامت امت» (اصول ۱ و ۵ و ۵۷ و ۱۰۷ قانون اساسی).

اساس بنیان نظریه مرجعیت هم بر تعدد مرجع تقلید است. یعنی اینکه مرجعیت انتخابی نیست (برخلاف مذهب کاتولیک). در مذهب شیعه، باب اجتهاد مفتوح است و هر کس می‌تواند به مقام اجتهاد و مرجعیت برسد. مرجع به شیوه مستقیم یا با واسطه انتخاب نمی‌شود. مردم مجازند که در مسائل «شرعی فرعی» (نه اصول دین) از هر مجتهدی بنا به سلیقه و تشخیص خود، تقلید کنند. اینست که در قانون اساسی هم به انتخاب آیت الله خمینی به عنوان مرجع تقلید و رهبر، اشاره نمی‌شود. در اصل ۱۰۷ آمده است که «هرگاه یکی از فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم این قانون از طرف اکثرین قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شده باشد، همانگونه که در مورد مرجع تقلید و رهبر انقلاب آیت الله العظمی امام خمینی چنین شده است. این رهبر، ولایت امر و همه مسئولیتهای ناشی از آن را بر عهده دارد» ملاحظه می‌کنیم که به جای کلمه انتخاب، از شناسایی و پذیرش مرجع صحبت می‌شود. پس رهبری در جمهوری

۱. «می، انتخابی نیست و حق الهی - شرعی انحصاری روحانیون است. در قانون اساسی اصلاحی، پس از مرگ آیت الله خمینی، مرجعیت تقلید را هم از شرایط رهبری حذف کردند و در اصل ۵ جدید «ولایت امر و امامت امت» بر عهده فقیه عادل و با تقوی و آگاه به زمان، شجاع، مدبر، مدبر است» که توسط خبرگان تعیین می شود. در اصل ۱۰۸ اصلاحی هم آورده اند که «قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنها و آئین نامه داخلی جلسات آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هر گونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظایف خبرگان در صلاحیت خود آنان است».

بدین ترتیب خبرگان هم کسانی هستند که مورد تایید اکثریت شش فقیه شورای نگهبان (که خود منصوب رهبرند) قرار گیرند و در نهایت به تصویب رهبر برسند! یعنی اینکه عده ای از ارباب عوام، یک تن از بین خود را به عنوان رهبر تعیین می کنند و بقیه آنان هم، با تصویب رهبر، سایر عناوین و مقامات کلیدی حکومتی (خبرگان، شورای نگهبان) را به چنگ می آورند!

بنابراین در وضعیت فعلی نه تنها رهبر حکومت منتخب مردم نیست، بلکه و اشکال اصلی این است که موقعیت رهبر در ساختار حکومتی بر فراز سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه قرار دارد. اصل ۵۷ قانون اساسی می گوید که «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مقننه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند». صلاحیت قوه مقننه تنها محدود به تصویب قوانین مطابق با «مواظین اسلامی» است و تشخیص این امر هم با فقهای شورای نگهبان است که خود منصوب رهبرند (رک به اصول ۴، ۷۲، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۱۰ قانون اساسی). قسمت اعظم اختیارات رئیس قوه مجریه هم جزو وظایف و اختیارات رهبر است (رک ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳). رکن چهارم دموکراسی (وسایل ارتباط جمعی) هم در تصرف رهبر است و «نصب و عزل رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی با مقام رهبری است» (رک اصول ۱۱۰ و ۱۷۵).

با این تصویر اجمالی از جایگاه روحانیون در نظام جمهوری اسلامی ایران و در متن قانون اساسی، می بینیم که عنوان «جمهوری اسلامی هم با حکومت حاکم بر ایران تطبیق نمی کند. این حکومت جمهوری نیست، زیرا با تعریف جمهوری در فرهنگ سیاسی انطباق ندارد. جمهوری اسلامی هم نیست زیرا که مراد از جمهوری اسلامی نظامی است که با تعریف جمهوری مطابقت داشته باشد ولی محتوای مکتبی و ایدئولوژیک آن، اسلامی باشد (نظر جمهوری اسلامی پاکستان، موریتانی، سودان،). اما حکومت کنونی ایران، حکومت روحانیون است (الیگارشی مذهبی) و نه جمهوری اسلامی. توضیح بیشتر این مطلب به بخش دوم گفتار می انجامد.

۲- حقوق و آزادیهای اساسی

گفتیم که دومین ویژگی هر قانون اساسی، شناسایی و تضمین و تامین آزادیهای اساسی و حقوق مدنی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی شهروندان است. در بیش حقوق بشری، این حقوق و آزادیها در سه منشور بنیادین حقوق بشر: اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) و دو میثاق بین المللی حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی (۱۹۶۸)

تصریح و تبیین شده اند: این حقوق و آزادیها بر دو اصل اساسی استوارند: ۱- اصل تساوی ۲- اصل عدم

تبعیض ماده ۱ اعلامیه در بیان اصل تساوی می گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند». اصل عدم تبعیض در ماده ۲ اعلامیه بدین عبارت آمده که «هر کس می تواند بدون هیچگونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده، سیاسی، یا هر عقیده دیگر و دیگر همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت، یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادیهای که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد» (همچنین رجوع کنید به ماده ۲ و ماده ۲۶ میثاق بین المللی حقوق و سیاسی).

شرکت و عظمت بیش حقوق بشر در همین دیالکتیک من و دیگری، تو و او، دیالکتیک تنوع و تساوی، اختلاف و وحدت است. اختلاف و تنوع در نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی، پایگاه طبقاتی، موقعیت اجتماعی، ملیت ... و تساوی و یکسانی در بهره گرفتن از آزادیهای اساسی و حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی. اما در اصل ۱۹ صحبتی از «عدم تبعیض مذهبی و عقیدتی نشده است.

اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی اساس بر عدم تساوی و تبعیض است. در اصل ۱۲ «دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری است و این اصل الی الابد غیر قابل تغییر است و مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی شافعی، مالکی و حنبلی و زیدی دارای احترام کامل می باشند و پیروان این مذاهب در انجام مراسم مذهبی، طبق فقه خودشان آزادند و در تعلیم و تربیت دینی و احوال شخصیه (ازدواج، طلاق، ارث و وصیت) و دعاوی مربوط به آن در دادگاهها رسمیت دارند» بنابراین ایرانیان مسلمان به شیعه و غیرشیعه تقسیم می شوند و فقه شیعه (یعنی قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی) درباره ایرانیان غیرشیعه تقسیم می شوند و فقه شیعه (یعنی قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی) درباره ایرانیان غیرشیعه (به جز در مسایل مربوط به احوال شخصیه) اجراء می شود. از سوی دیگر نظام حکومتی (ولایت فقیه) از دید ایرانیان غیرشیعه مشروعیت مذهبی ندارند و بدعت است و هیچ یک از ایرانیان غیرشیعه نمی توانند به مناصب و مقامهای انحصاری روحانیون (ولی فقیه، خبرگان، فقهای شورای نگهبان، رئیس قوه قضائیه، رئیس دیوان عالی شورای نگهبان، دادستان کل کشور و به طور کلی قضاوت با توجه به اصل ۱۶۳ قانون اساسی) دست یابند. طرفه اینکه این تبعیض ها درباره ایرانیان شیعه هم مصداق دارد و این عناوین و مقامات جزو حقوق انحصاری روحانیون است.

نمونه دیگری از تبعیض مذهبی در اصل ۱۳ آمده که به موجب آن «ایرانیان زرتشتی، کلیمی، و مسیحی تنها اقلیتهای دینی شناخته می شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آئین خود عمل می کنند». از این اصل این نتایج برمی آید:

۱- اقلیت های مذهبی دیگر رسمیت ندارند و در انجام مراسم دینی خود آزاد نیستند.

۲- سه اقلیت شناخته شده هم تابع قوانین اسلامی اند (به جز در احوال

تحقیقه).

۳- آزادی برگزاری مراسم مذهبی آنان هم محدود به قانون (یعنی فقه شیعه) است.

۴- آنان نه تنها مشمول تمام تبعیض‌های رایج درباره ایرانیان مسلمان غیرتبعیه هستند، بلکه در انتخاب مجلس شورای اسلامی هم با مسلمانان حقوقی مساوی ندارند (رک اصل ۶۴ قانون اساسی).

اصل ۱۴ درباره سایر اقلیتهای مذهبی ایرانیان بی‌دین است و به مسلمانان توصیه شده که نسبت به آنان «اخلاق حسنه و قسط و عدل و اسلامی عمل نمایند و حقوق انسانی (نه مدنی، نه سیاسی، نه اجتماعی) آنان را رعایت کنند». ما همین توصیه هم محدود به این است که آنان «برضد اسلام و جمهوری اسلامی ایران توطئه و اقدام نکنند». مفهوم مخالف این حکم این است اگر آنان برضد جمهوری اسلامی ایران توطئه و اقدام کنند، نه از «قسط و عدل اسلامی» برخوردار می‌شوند و نه از «حقوق انسانی» (حق زندگی). و یعنی جواز بردارکشی درمیان قانون اساسی!

تبعیض عقیدتی - سیاسی

در قانون اساسی جمهوری اسلامی، همه آزادیهای اساسی منوط و محدود به رعایت «مبانی اسلام» (بخوانید مصالح جمهوری اسلامی) شده‌اند. آزادی انتشارات، مطبوعات، احزاب، شده‌اند. آزادی انتشارات، مطبوعات، احزاب، جمعیت‌های سیاسی و صنفی، آزادی اجتماعات، آزادی کار، در چهارچوب «مواین اسلامی» شناخته شده‌اند (اصول ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸ قانون اساسی). از سوی دیگر مرجع تشخیص مبانی و موازین اسلامی هم خود حضرات هستند. ولی فقیه که عالیترین مقام و مرجع برای تشخیص اسلام از غیراسلام است و فتاوی او واجب‌الاتباع. رئیس قوه قضائیه هم که منصوب اوست و بدین ترتیب همه آزادیهای اساسی در چنبره صلاحدید و تصمیم یک فرد گرفتار هستند.

تبعیض جنسی

مورد دیگر تبعیض در قانون اساسی، تبعیض جنسی است. در اصل ۱۹ آمده که «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود». ملاحظه می‌کنیم که از «جنس» به عنوان وجه تبعیض و امتیاز ذکر نرفته. اصل ۲۰ می‌گوید که «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند».

توجه دارید که صحبت از حقوق مساوی نیست. نمی‌گوید که مرد و زن از حقوق مساوی برخوردارند. بلکه می‌گوید زن و مرد یکسان در حمایت قانونند. اما اگر قانون متضمن تبعیض باشد، جایی برای گله و اعتراض نیست! در بسیاری از قوانین حقوق زن و مرد مساوی نیست، ولی زن و مرد به گونه مساوی زیر حمایت قانونند!

یعنی قانون غیرمساوی درباره همه، به طور مساوی اجرا می‌شود! از سوی دیگر حقوق مدنی در رده حقوق مندرج در اصل ۲۰ نیست، زیرا که زن و مرد از حقوق مدنی مساوی برخوردار نیستند (ارث، طلاق، ولایت و حضانت اطفال). درین ۵ اصل ۲۱ آمده که «مادران شایسته در صورت

نبودن ولی شرعی» می‌توانند قیمومت فرزندان خود را عهده‌دار شوند. یعنی حق ولایت حق انحصاری پدر است و در صورت فوت او حق پدربزرگ. مادر در صورت فوت پدربزرگ هم حق ولایت ندارد و تنها می‌توان قیم شود آنهم بشرط اینکه «شایسته» باشد و سرپرستی او در «جهت غیظه» (مصلحت) فرزندش باشد!!

در زمینه حقوق سیاسی - اجتماعی هم تبعیض جنسی (برخلاف اصل ۲۰) در متن قانون اساسی به چشم می‌خورد.

صرفنظر از اینکه مقامات و مشاغل کلیدی انحصاری روحانیون در دسترس زنان نیست، تصدی به مقام ریاست جمهوری و قضاوت هم برای آنان امکانپذیر نمی‌باشد (رک به اصول ۱۱۵ و ۱۶۳ قانون اساسی)

نگاهی به

گذشته حزب دموکرات کردستان ایران

در جریان جنگ جهانی دوم که ایران از زیر چکمه دیکتاتوری رضاخان بیرون خزید و اندک نسیم آزادی بر مملکت وزیدن گرفت، در ۲۵ مرداد ۱۳۲۱ «انجمن آزادیخواه کردستان ایران» با حضور کادر مرکزی آن مرکب از آقایان: ملاقادر مدرسی، ملاعبداله داودی، عبدالرحمان حلوی، عبدالرحمان ذبیحی، دکتر عزیز زندی (معروف به دکتر آلمانی)، محمد ناتوازاده، قاسم قادری، احمد امامی، محمد یاهو، حسین فروهر (معروف به حسین زیرک) و محمدامین شرفی، تشکیل جلسه داده و پس از گفتگو و تبادل نظر انجمن را تجدید سازمان داده و نام «کومله ژبانه‌وی کورد» یا (ژک) به معنی انجمن حیات مجدد بخشیدن به خلق کرد، بر آن گذاشتند که در بهار سال ۱۳۲۲، قاضی محمد به عضویت آن درآمده لقب (بینائی) گرفت. مبارزه برای آزادی در کردستان تشدید گردید، و گروههای زیادی از عشایر و شخصیت‌های بانفوذ منطقه‌ی مهاباد به عضویت آن درآمدند.

همزمان با فعالیت پیشه‌وری برای تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و همچنین با خروج نیروهای ارتش ارتجاعی شاهنشاهی از بخشی از کردستان در سال ۱۳۲۴ با تلاش پیگیر قاضی محمد، در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴، «حزب دموکرات کردستان ایران» تشکیل و اولین اعلامیه‌ی آن به امضای ۷۱ نفر در مهاباد پخش شد و طرح ۸ ماده‌ای را بعنوان برنامه و اهداف خود عنوان کرد. این طرح مورد تأیید و پشتیبانی توده‌های خلق کرد و فرقه دموکرات آذربایجان و احزاب و جمعیت‌های مترقی ایران قرار گرفت. و در میتینگ‌های روز دوم بهمن ۱۳۲۴ در میدان «چوارچرا»ی مهاباد با شرکت بیش از ۲۰ هزار نفر تشکیل شد، حکومت خودمختار کردستان ایران در چهارچوب کشور ایران اعلام گردید. و کادر رهبری حزب و حکومت خودمختار، مرکب از ۱۵ نفر:

۶ نفر مالک - ۴ نفر تاجر - یک نفر امام جمعه و ۴ نفر از کسبه و روشنفکران تشکیل و قاضی محمد بعنوان رهبر حزب و حکومت انتخاب و به «پیشوا» ملقب شد. و همچنین مجلس ملی کردستان با عضویت آقایان: قاضی محمد - عمر خان شریفی - محمد حسین سیف قاضی، رشیدبگ جهانگیری -

قاضی محمد خدري و زيربوك بهادري تشكيل شد.

اين حكومت خودمختار ۱۱ ماه دوام داشت در ۲۴ آذر ۱۳۲۵ مهاباد توسط ارتش به فرماندهي مستشاران امريكائي و انگليسي اشغال و ضمن قتل عام وحشيانه چندين هزار نفر در روز ۲۹ آذر همان سال قاضي محمد به همراه ابوالقاسم صدرقاضي (نماينده مجلس ۱۴)، محمدحسين سيف قاضي و جمعي ديگر دستگير و پس از ۳ ماه زندان در سپيده دم ۱۰ فروردين ۱۳۲۶ در ميدان «چوارچراي» مهاباد بدار آويخته شدند.

قاضي محمد در آخرين دم حيات خطاب به عمال شاه گفت:

«برويد به شاه بگويند كه با اعدام و سركوب ممكن نيست

بتوان جلو مبارزه خلقهاي ستمديده ايران را كه مصمم اند آزاد

در يك ايران آباد زندگي كنند بگيرد.»

و بدین سان مجدداً ستم مضاعف توسط شاه و عمالش بر خلق كرد اعمال گردید.

"جهانی شدن" استعمار نوین است!

راگاوآن - رهبر حزب کمونیست هندوستان

"و.و. راگاوآن"، رهبر حزب کمونیست هندوستان طی یک سخنرانی، در نشست فوق العاده پارلمان هندوستان، بمناسبت پنجاهمین سالگرد استقلال آن کشور پیرامون ضرورت خودکفا شدن اقتصاد هند نظرات خود را مطرح کرد. او در این سخنرانی گفت: «ما در اینجا پنجاهمین سالگرد استقلال کشورمان را جشن گرفته ایم، اما شاهدیم که به بهانه جهانی شدن می خواهند بخش های اصلی اقتصاد کشورمان را ببلعند. این جهانی شدن، یعنی نوع جدید استعمار، به این بهانه می خواهند اینجا آمده و در طرح های مشترک سرمایه گذاری کنند. ما هم درها را به روی شان باز کرده ایم. می خواهم در اینجا به دولت هشدار بدهم! ما از سرمایه و تکنولوژی خارجی-استقبال می کنیم، اما نباید فراموش کرد که نیروهای امپریالیستی رانده شده، تحت عناوین جدید و با استفاده از شیوه های نوین به اینجا می آیند تا بازار ما را استثمار کرده و ثروتمان را به غارت برده و بر فعالیت های سیاسی ما اعمال نفوذ کنند. در جهان امروز، ما مجبوریم نوعی قرارداد بین المللی داشته باشیم. در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴ ما با امضای قرارداد سازمان تجارت جهانی اشتباه بزرگی مرتکب شدیم. بندهائی از این قرارداد مستقیماً با منافع ما در تضادند. استدلال می شد که در شرایطی که اکثر کشورها آن قرارداد را امضا می کنند، هندوستان چگونه می تواند از آن فاصله بگیرد؟ ما مخالفت خود را نسبت به بندهائی از قرارداد که استقلال و حاکمیت ما را تهدید می کند، اعلام کردیم، سازمان تجارت جهانی بعنوان یک ابر قدرت استعماری عمل می کند.

بنام "حق مالکیت فکری" آنها حق ما را در تولید و توزیع تولیدات داروئی زیر سوال می برند. ما حتی در دوران قبل از استقلال هندوستان، محصولات داروئی تولید و توزیع می کردیم. امروزه آنها ادعا می کنند که حق

امتياز متعلق به آنهاست. محافلی از سر دلجوئی مطرح می کنند که حتی اگر حق مالکیت فکری در مورد تولیدات داروئی را بپذیریم، قیمت ها بالا نخواهد رفت. ممکن است چنین باشد، اما در اینجا، حاکمیت ما در خطر است! این کشور بزرگ ۹۶۰ میلیون نفری حق دارد که خود دارو تولید و توزیع کند.

نیروهای استعماری اینجا نمی آیند که مشکلات ما را حل کنند. آنها خود مشکلات بسیاری دارند و با هم برای بازار رقابت می کنند. آنها می خواهند مشکلاتشان را به حساب ما حل کنند. این است نیت واقعی آنها. سیاستگذاران ما باید به نیت آنها توجه داشته باشند. ما اقتصادمان را آزاد کرده ایم. کنترل، جواز و دیگر موانع را از سر راه توسعه برداشته ایم. اما اکنون کنترل از جانب استعمارگران اعمال می شود. ما کنترل خودمان را از میان برداشته ایم، اما آنها اقتصاد ما را کنترل می کنند. آنها تجارت ما را کنترل می کنند. آنها ما را مجبور می کنند سیاست های داروئی مان را تغییر دهیم ... می خواهم هشدار بدهم که در هندوستان هم نیروهائی هستند که در جهت همکاری با فرامیلتی ها فعالیت کرده و منافعتان در رابطه با فرامیلتی ها و قدرت های استعماری است. در نتیجه، فشار در جهت تغییر قوانین اصلی ما، مانند قوانین واردات و قانون حق امتیاز اختراعات و اکتشافات با هدف انطباق آنها با مقررات مورد نظر فرامیلتی ها، اعمال می شود. همه این فشارها از جانب امریکا و استعمارگران اعمال می شود ... در زمینه اقتصادی منافع حیاتی ما باید حفاظت شوند. خودکفائی بخش های اصلی صنایع ما بایستی حفظ شود. ضعف اصلی اقتصاد ما فقدان یک برنامه اصلاحات ارضی رادیکال است ... لایحه ای درباره کارگران کشاورزی، همچنان پس از ۱۸ سال بلا تکلیف مانده است. در این مورد مباحثات متعددی در سازمانها و سطوح مختلف و با وزرای مسئول از ایالات مختلف انجام شده است. تقریباً ۲۲۰ میلیون نفر از کارگران بخش کشاورزی ما فاقد زمین بوده و بی سرپناهند. ما نمی توانیم به خواست های آنها برای کار، زمین و سرپناه بی تفاوت بمانیم. مادامی که خواست های بحق کارگران کشاورزی نادیده گرفته می شود، هندوستان نمی تواند قدمی به جلو بگذارد. این ها کسانی هستند که غذای ما را تهیه کرده و برای کشور زحمت می کشند. حمایت کامل پارلمان برای تصویب این لایحه کشاورزی ضرورت است.

...

اروپا علیه فقر و بیکاری

حامد کاشانی

روز چهاردهم ژوئن ۱۹۹۷ شهر آمستردام شاهد یکی از بزرگترین و وسیعترین راهپیمایی ها و اعتراض های توده ای علیه فقر و بیکاری و محدودیتهای اجتماعی و حقوقی بود. این آکسیون سراسری از روز چهاردهم آوریل از اسپانیا و بوسنی آغاز گردید و ضمن طی کردن مسیرهای بسیار طولانی و عبور از صدها شهر و روستا در کشورهای مختلف اروپا

سرانجام پس از دو ماه همانگونه که برنامه‌ریزی شده بود همزمان با گروه‌هایی سران اروپای متحد در روز شنبه چهاردهم ژوئن از نقاط مختلف وارد آمستردام شدند. در تمام مسیر راه، راهپیمایان از طرف مردم و سازمانها و گروه‌های رادیکال و انقلابی مورد استقبال قرار می‌گرفتند. در مرکز شهرها و مسیر راهپیمایی با حمل پلاکاردها، پخش اعلامیه، سردادن شعار، برگزاری سخنرانی و مصاحبه با رسانه‌های گروهی تحریم اروپای متحد را فرا می‌خواندند. علیه بیکاری فزاینده و اخراجهای جمعی و عوارض پیمان آمستردام به افشاگری می‌پرداختند.

این حرکت سراسری در کثر پایتخت‌های اروپایی از جمله مادرید، سارایو، ژنو، پاریس، بروکس، برلین، لندن و دوبلین نیز برگزار شد. راهپیمایی از کشورهای مختلف با پیمودن حداقل ۴۰ کیلومتر در روز بطرف آمستردام خود را برای راهپیمایی و اعتراض یکپارچه علیه فقر و بیکاری و علیه پیمان اروپای متحد آماده می‌کردند. سرانجام روز شنبه چهاردهم ژوئن ۵۰ هزار نفر از توده‌های مبارز و معترض که اکثریت آنها را کارگران بیکار، کمونیست‌ها و انتشار پایین جامعه تشکیل می‌دادند با به اهتزاز درآوردن پرچمهای سرخ و حمل پلاکاردها و شعار دادن بطرف میدان دام در مرکز شهر آمستردام حرکت نمودند. دریایی از پرچم سرخ و طنین شعارهای کارگری یک انترناسیونال کارگری و یک انقلاب پرولتری را در خاطره‌ها زنده می‌کرد. بانگ رسای ۵۰ هزار تظاهرکننده پرشور و خستگی ناپذیر میدان بزرگ آمستردام را به لرزه در می‌آورد. مراسم در بعد از ظهر روز شنبه آغاز گردید. در شروع مراسم یک زن ایتالیایی بر روی سن که در جلو کاخ میدان دام بر پا شده بود، ظاهر گردید و با زبان انگلیسی این شعارها را سر داد:

«کارگران متحد هیچگاه شکست نمی‌خورند» و تظاهرکنندگان دستجمعی شعار می‌دادند: کجاست پروژه کار و اشتغال برای ۲۰ میلیون بیکار؟ مردم می‌خواهند کار کنند - بدون شغل و کار، آتش خاموش می‌شود و روح پژمرده

مردم ارزش خود را از دست می‌دهند، پنجاه میلیون اروپایی زیر خط فقر زندگی می‌کنند - و ما از وعده‌های دروغین سرمداران به جان آمده‌ایم رهبر بازنشسته اتحادیه F.N.V. اتحادیه بزرگ کارگران هلند «هرمان بوده» برای حاضرین سخنرانی کرد. وی در بخشی از سخنانش گفت اتحادیه اروپا ثروتمندان را غنی‌تر و فقرا را فقیرتر خواهد کرد. سپس نمایندگان شرکت‌کنندگان از کشورهای مختلف اروپایی در مورد وضعیت بیکاری و اخراجهای دستجمعی و مشکلات فزاینده اجتماعی و اقتصادی کشورشان سخن گفتند و تحریم اروپای متحد و ضرورت همبستگی توده‌های مردم را فرامی‌خواندند.

سازماندهندگان این حرکت بزرگ منتظر رسیدن ۵ هزار ایتالیایی بودند که قرار بود در این مارش و اعتراض سراسری شرکت نمایند. در این فاصله خبر رسید که پلیس و نیروهای امنیتی هلند در راه آهن مرکزی شهر از پیاده شدن و ورود آنان به شهر جلوگیری می‌نماید. یک ترن با سه هزار نفر سرنشین پس از ۲۰ ساعت از شهر میلان وارد شده بود و یک ساعت بعد می‌بایست ترن دیگری با دو هزار سرنشین از رم برسد. آنان ۹ ساعت مرکز راه آهن شهرهای میلان و رم را به کنترل خود درآورده بودند تا دولت ایتالیا ناچار گردید قطارهای مجانی در اختیارشان قرار دهد. پس از طی کردن این

مسیر طولانی اکنون پلیس اجازه پیاده شدن و شرکت در گروه‌هایی را به آنان نمی‌داد و خواستار بازگشتشان بود. شهردار آمستردام اعلام نمود که حضور و شرکت آنان مشکلات جدی و بی‌نظمی و اخلاف بوجود می‌آورد و آنان را به وارد آوردن خسارات و بی‌نظمی در مسیر متهم کرد. شرکت‌کنندگان در گروه‌هایی از ماجرا آگاه شده و هزاران نفر به یاری آنان شتافتند. پلیس در این فاصله ضمن زد و خورد با شرکت‌کنندگان ایتالیایی توانسته بود ۱۵۰ تن از آنها را بازداشت نماید و قصد داشت که آنان را به بازداشتگاه ببرد که با اعتراض هزاران تظاهرکننده مواجه شدند و خودروهای پلیس را سنگ باران کرده و خواستار آزادی فوری آنان بودند. پلیس با سنگ و اسب و با شلیک نارنجک‌های گاز اشک‌آور به صفوف مردم حمله ور شد. رفتار خشونت‌آمیز پلیس موجب تحریک مردم و بویژه جوانان گردید. آنان در خیابانهای مسیر با شکستن شیشه بانکها، پائین کشیدن پرچم اروپای متحد، واژگون کردن ماشینهای پلیس و وارد آوردن خسارت به آنها پرداختند.

اکثر ایتالیایی‌ها را جوانان تشکیل می‌دادند. جوانی بنام دیورا می‌گفت: یک مسافرت تاریخی بود. ما خوراک را بین خود تقسیم می‌کردیم و با هم در راهروها می‌خوابیدیم چرا که قطارها پر بود. در میان آنها مردم جنوب تا شمال ایتالیا دیده می‌شد. روحیه همبستگی بسیار محکمی در میان آنان حاکم بود. جوان دیگری بنام آنتونیو می‌گفت: ۱۲ درصد مردم ما بیکاراند. در سیسیل از هر دو نفر یکی بیکار است. او که ۲۶ ساعت در راه بود از اهمیت راهپیمایی و اعتراض سخن می‌گفت. و اظهار می‌داشت که سیاستمداران چیزی برای ما انجام نمی‌دهند. مردم اروپا باید بدانند که بیکاری در ایتالیا مشکل بزرگی است. بر اثر معانفت پلیس آنان توانستند بموقع در گروه‌هایی شرکت کنند. اما آنان مصمم بودند و می‌گفتند که ما خود بسیاریم و دست به راهپیمایی خواهیم زد. پلیس حدود ۱۵۰ تن از آنان را بازداشت و روانه زندان نمود اما بقیه توانستند خود را به مرکز شهر برسانند و با بستن چهارراهها و جلوگیری از عبور و مرور خودروها خواستار آزادی دستگیرشدگان بودند و شعار می‌دادند: پلیس‌های جنایتکار و آدمکش ما پیروز خواهیم شد.

فعالیت رهبران این حرکت سراسری و مذاکره آنها برای آزادی دستگیرشدگان به نتیجه‌ای نرسید. و این مسئله باعث یروز تشنج و ناآرامی و زد و خوردهای پراکنده در سطح شهر گردید. اعتراض و تظاهرات تا ساعت ۲ نیمه شب در خیابانهای مرکزی و در مقابل هتل محل اقامت سران اروپا ادامه داشت. در مجموع این ناآرامیها پلیس ۶۰۹ تن را دستگیر نمود که با اعتراض شدید وکلای دستگیرشدگان و نمایندگان حزب سوسیالیست و حزب سبزها روبرو گردید. اتحادیه وکلای هلند VSAN خواستار یک تحقیقات اساسی و مستقل در مورد بازداشت‌های جمعی گردید. روز چهارشنبه ۱۸ ژوئن دستگیرشدگان آزاد گردیدند.

○○○

«مقایسه سندیکا‌های امریکا در سال ۹۶ - ۱۹۵۵ با موقعیت امروز این سندیکاها، مانند مقایسه شب با روز است».

جورج مایرز، مسئول کمیسیون کارگری حزب کمونیست امریکا، ارزیابی خود را از سندیکا‌های امریکا در کنگره اخیر سندیکا‌های امریکا، در نشریه «پولیتیکا افیرز» اینگونه آغاز می‌کند.

رهبری جدید سندیکا‌های امریکا AFL-CIO و در رأس آن «جون سونی» توانستند برای تقویت نقش سندیکاها و سیاست مستقل آن، برنامه نویسی را به تصویب برسانند. بیش از ۹۰۰ نماینده کارگران در جلسه سه روزه خود مسایل سندیکایی و سیاسی را مورد بررسی قرار دادند. پیام کنگره خطاب به کارگران و زحمکشان اینگونه است: «تو حق رأی داری، از آن استفاده کن!» اعتصاب موفقیت‌آمیز رانندگان کامیون‌های شرکت حمل و نقل UPS، که خبر آن در سراسر جهان پخش شد، و همچنین چند اعتصاب موفقیت‌آمیز دیگر، اعتماد به نفس سندیکالیست‌های امریکا را تقویت کرد. تصمیم مهم دیگری که در این کنگره گرفته شد، لغو بند ضد کمونیستی در اساسنامه AFL-CIO بود. که از سال ۱۹۵۵، مانع فعالیت کمونیست‌ها در سندیکاها بود. «جرج مایرز» این اقدام را به شرکت‌کنندگان در کنگره تبریک گفت و در عین حال تأکید کرد، که «کمونیست‌ها برای خود موقعیت ویژه‌ای را در سندیکاها و یا در دیگر سازمان‌های دمکراتیک، نمی‌خواهند، بلکه خواهان حقوق دمکراتیک خود هستند».

اصلی‌ترین مسئله‌ای، که در نخستین روز کنگره در دستور کار قرار گرفت چگونگی و نحوه پذیرش اعضای جدید به سندیکاها بود. در دومین روز کنگره، چگونگی ورود نمایندگان کارگران به صحنه سیاسی بویژه در ارتباط با انتخابات کنگره آینده مورد بحث قرار گرفت. انتقال شدید کنگره سندیکاها از نظرات معاون رئیس جمهور امریکا، «الگور»، که از برنامه صرفه‌جوئی دولت کلinton به دفاع برخاسته است، با استقبال همه شرکت‌کنندگان در کنگره روبرو شد. کنگره برنامه صرفه‌جوئی دولت کلinton را، تشدید فشار علیه مردم و طبقات کم درآمد ارزیابی کرد و از قرار داد «نفتا» نیز انتقاد کرد. کنگره با صراحت خواستار همکاری‌های بین‌المللی سندیکاها شد. «جورج سونی» در این باره گفت: «ما نیازمند اتحادهای جدید با سندیکا‌های دیگر کشورها هستیم. من گامی فراتر گذاشته و نیاز زحمکشان و همه حقوق بگیران و مزدبران، به یک سندیکای جهانی رامطرح می‌کنم. در مرحله نخست، می‌توان در رشته‌های کلیدی صنعتی و شرکت‌ها، چنین سندیکای جهانی را پایه ریزی کرد. در جریان کار کنگره، نمایندگان سندیکا‌های کارگران وابسته به کنسرن «ژنرال الکتریک» که در کشورهای متعددی فعال است، در رابطه با پیشنهاد پایه‌ریزی سندیکای جهانی، به عنوان مثال و نمونه گفتند: «کنسرن‌های فراملیتی در بیش از ۱۰۰ کشور جهانی حضور دارند، چرا کارگران نتوانند به شکل‌های خود اشکال جهانی بدهند؟». از جمله طرح‌های «جورج سونی»، در کنگره ضرورت برقراری ارتباط با سندیکا‌های کارگران در اندونزی، مکزیک، برزیل و ... بود.

بحران مالی که اکنون سرتاسر شرق آسیا را در بر گرفته، برای نخستین بار از تایلند آغاز شد. نخستین تصمیم این کشور برای مقابله با بحران پایان دادن به نرخ برابری ثابت میان دلار و «بات» (پول تایلند) و شناور ساختن آن بود. این بحران ظرف یکماه ارزش «بات» را تا ۲۵ درصد کاهش داد؛ اما تصمیم به شناور کردن «بات» مانع از آن نشد که تایلند نیز سرانجام قیمومت صندوق بین‌المللی پول را بپذیرد.

مسئولین تایلند، پس از چند روز مذاکرات با نمایندگان صندوق بین‌المللی پول و چندین بانک خصوصی اعلام کردند، که «برنامه نجات» صندوق را می‌پذیرد. بدین ترتیب صندوق ۱۲ تا ۱۵ میلیارد دلار به تایلند وام خواهد داد. در قبال این «کمک» تایلند مکلف خواهد بود یک سلسله اقدامات را به اجرا گذارد که فشار اصلی آنها بر دوش مردم خواهد بود. کاهش هزینه‌های عمومی، خصوصی‌سازی‌های گسترده، افزایش مالیات‌های غیر مستقیم و نزدیک به دو روزه تا همین اواخر یکی از اقتضات «بیرها» از جمله تایلند به حساب می‌آمد. البته این رشد به حساب سرمایه‌گذاری در بخش‌های غیر تولیدی، سرمایه‌گذاری‌های عظیم بورسی و مالی در ساختمان و اموال غیر منقول و وام‌های دلاری عظیم بدست آمده بود.

دولت تایلند تمهید کرده است، تورم را زیر ۹ درصد حفظ کرده و امیدوار است که رشد تولید ناخالص داخلی را در حدود ۳ الی ۴ درصد در سال آینده حفظ کند. هم چنین دولت تصمیم گرفته است که کسر بودجه حساب‌های جاری را از ۵ درصد تولید ناخالصی به ۳ درصد در سال آینده تقلیل دهد. در حالیکه این رقم در سال ۱۹۹۶ حدود ۸ درصد بود. مالیات بر مصرف نیز بنوبه خود به جای ۷ درصد به ۱۰ درصد افزایش خواهد یافت. بنا به گفته رئیس بانک مرکزی تایلند، عملیات ۴۲ کمپانی در بورس معلق گردیده است. هم چنین این بانک تا ماه اوت سال ۱۹۹۷ مبلغ ۱۳٫۹ میلیارد دلار به ۵۸ مؤسسه مالی تزریق کرده است و ظرف ۶۰ روز برنامه بیرون آمدن مؤسسات از بحران کنونی را به اجرا درخواهد آورد. در حالیکه اکنون پس از چند ماه اوضاع وخیم‌تر گردیده است.

از نظر وزیر مالیه تایلند، الویت دولت «برقراری اعتماد مجدد سرمایه‌گذاران بین‌المللی» است. اما برای اکثریت مردم این کشور بقاء آنها الویت یافته است، چرا که ۸۰ میلیون نفر از مردم تایلند، امروز از درآمدی سالانه کمتر از ۱۳۰۰ فرانک (حدود ۱۰۰ هزار تومان) برخوردار هستند. اقشار تازه شهرتشنین شده در وضعی دشوار به سر می‌برند. ورشکستگی و اخراج‌های وسیع که از هم اکنون برنامه‌ریزی می‌شود، به همراه خود پیامدهای اجتماعی وخیمی را به دنبال خواهد داشت.



اعدام‌های دسته جمعی

در عراق ادامه دارد!

نشریه «عصر ما» ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان خبر از قتل عام زندانیان سیاسی در عراق می‌دهد. این نشریه نوشت: دولت عراق در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۹۷، حداقل ۱۰۹ زندانی سیاسی را در زندان «ایر قریب» این کشور اعدام کرده است. این جنایت، که تحت عنوان «تخلیه زندان‌ها» صورت گرفته است، کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ در ایران را تداعی می‌کند.

حزب کمونیست عراق در نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل متحد، رئیس حقوق بشر سازمان ملل و سازمان‌های جهانی حقوق بشر، خواستار اعتراض به دولت عراق و فشار بین‌المللی برای جلوگیری از ادامه این جنایات شده است.

حزب کمونیست عراق، در نامه خود تصریح کرده است، که در حال حاضر صدها زندانی در سلول‌های مرگ بسر می‌برند و خطر قتل عام آنها توسط دولت عراق وجود دارد.

□ □ □

کره: گفتگو میان شمال و جنوب

اومانیتته ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه ۱۰ دسامبر ۱۹۹۷

کشورهای کره شمالی و جنوبی، ایالات متحده و چین، روز ۹ دسامبر مذاکرات چهار جانبه را برای پایان دادن به تقسیم شبه جزیره کره آغاز کردند. این تقسیم بدنبال جنگ کره در سال ۱۹۵۳ در عرض جغرافیائی ۳۸ درجه صورت گرفته است و یک دیوار سیماتی توسط ایالات متحده و کره جنوبی بین این دو کشور کشیده شده است. در دو طرف این دیوار بزرگترین تمرکز نظامی موجود در جهان، یعنی یک میلیون نفر در حالت جنگی در هر دو سو موضع گرفته‌اند. رئیس هیأت نمایندگی در چین در کنفرانس و معاون وزیر خارجه این کشور اعلام کرد که «این مذاکرات آغاز رسمی روندی است که باید به یک مکانیسم صلح در شبه جزیره کره منجر گردد. چرا که سایه جنگ سرد هم چنان بر سر این شبه جزیره سنگینی می‌کند».

هدف از مذاکرات کنونی عبارت از آن است که آتش‌بس سال ۱۹۵۳ را به یک توافق رسمی صلح مبدل نماید. به گفته نماینده سوئل «ما امیدواریم که این روند به شکل گیری تدریجی قضای اطمینان در شبه جزیره کره مساعدت رسانده و بتوانیم به هدف نهائی دست یابیم و به حالت کنونی نه جنگ و نه صلح پایان دهیم». در آغاز مذاکرات، نماینده کره شمالی خواستار آن شد، که ۳۷ هزار سرباز امریکائی مستقر در کره جنوبی، این کشور را ترک کرده و روابط عادی میان کره شمالی و ایالات متحده برقرار شود. وی هم چنین خواهان مذاکره مستقیم میان دو کشور گردید و خواستار آن شد که به تحریم اقتصادی امریکا که از ۴۴ سال پیش بدین سو برقرار است، پایان داده شود.

تنش در شبه جزیره کره یکی از گره‌گاههای عمده درگیری میان شرق و غرب بود. امروز نیز حضور نظامی امریکا به همراه اتحاد استراتژیک امریکا - ژاپن یکی از اجزاء مهم استراتژی واشنگتن است که هدف آن حفظ اراده برتری طلبانه امریکا در منطقه، از طریق حضور نظامی است. در عین حال ایالات متحده ناچار است تحولات بوجود آمده در جهان را در نظر بگیرد، تحولاتی که وضع موجود تمرکز نظامی انفجارآمیز در کره را کهنه و خطرناک ساخته است.

کره جنوبی نیز بنوبه خود از هزینه سنگین انضمام آلمان دمکراتیک به جمهوری فدرال آلمان درس گرفته و از همان ابتدای دهه ۹۰ درک کرده است که روند اتحاد دو کره نمی‌تواند براساس آن نمونه برقرار گردد. بحران مالی و اقتصادی که ماههای طولانی است کره جنوبی را در بر گرفته، ضرورت فوری تنش‌زدائی در منطقه را بخوبی نشان می‌دهد. از سوی دیگر، در کره شمالی چند سال اخیر بطور پیاپی سیل و خشکسالی وضعیت داخلی خطرناکی را بوجود آورده است که به آن مسائل مربوط به جانشینی «کیم ایل سونگ» و اختلافات بر سر آن نیز اضافه شده است.

از نظر چین، در درجه اول و همچنین برای روسیه که در حال حاضر می‌کوشد تا جایگاه خود را در شرق آسیا مستحکم نماید و برای دیگر کشورهای منطقه، این نقطه جنگ سرد باید پاک شود، چرا که بقاء آن مانع از تحقق بسیاری از طرح‌های همکاری و توسعه میان مناطق است. در نتیجه برای امریکا مسئله اکنون عبارتست از آنکه موقعیت خود را در آرایش نوین مناسبات منطقه‌ای حفظ کند تا بتواند از آن به سود خود بهره جوید.

برگزاری دومین کنفرانس انترناسیونال کارگران بندر

حرکت برای آینده

کیوان ثنایی

در اواخر ماه مه ۱۹۹۷ در شهر منترال کانادا دومین کنفرانس کارگران بندر برگزار شد. ۵۴ نماینده از پنج قاره، ۱۷ کشور و ۲۷ بندر در این کنفرانس شرکت کرده برگزار کنندگان کنفرانس، سندیکای کارگران بارانداز در منترال بود. این کنفرانس مورد حمایت و پشتیبانی دیگر کارگران بندر در نقاط مختلف جهان از کارگران بارانداز لیورپول بود که مدت ۲۱ ماه است بعلت تن ندادن به خواسته‌های کارفرما و نپذیرفتن کار در شرایط پائین تر از استانداردهای اعلام شده از کار اخراج شده‌اند.

میشل موری مسئول سندیکای باراندازان منترال در آغاز کنفرانس گفت: هدف ما از جمع شدن در این کنفرانس مستحکم کردن و تقویت کردن هر چه بیشتر صفوف اتحاد کارگران بندر لیورپول و پشتیبانی از کارگران بنادر دیگر جهان از آنهاست. کارفرمایان در صفوف کارگران بندر لیورپول بدنبال نقطه ضعفی هستند تا در جهت از هم پاشیدن همبستگی مبارزاتی آنان از آن سوءاستفاده کنند. مدت صد سال است که کارگران بارانداز لیورپول در حال مبارزه با کارفرمایان هستند. امروز ضروری است که هر چه بیشتر در مورد

کارگران لیورپول صحبت شود. در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که یک اعتصاب محدود با هدف جلب توجه بیشتر افکار عمومی جهانی به باراندازان لیورپول صورت پذیرد. (مدت اعتصاب ۲۴ ساعت و دست کشیدن از کار بستگی به محل و شرایط کار دارد) این تصمیم به توافق اکثریت نمایندگان حاضر در کنفرانس انجامید. و قرار شد اعتصاب در بنادری صورت گیرد که از آنجا به بندر لیورپول کشتیرانی صورت می گیرد.

کنفرانس در ادامه تصمیم گرفت که از LTF (فدراسیون انترناسیونال حمل و نقل) نیز تقاضا شود که به این اعتصاب ملحق شود. در ادامه یکی از نمایندگان گفت که بیشتر اعتصابهای بندر در کشورهای از قبیل برزیل، استرالیا، هلند، امریکا و ... صورت می گیرد. کارگران بندر پی بردند که باید در هر کجا حقوقشان پایمال می شود به مبارزه برای بدست آوردن آن بپردازند و این یک موفقیت بزرگ برای کارگران بندر است.

در پایان کنفرانس همچنین تصمیم گرفته شد از کارگران بنادر آمستردام و رتردام در هلند که در حال اعتصاب هستند به حمایت برخیزند. با این شعار که:

حمله به یکی از ما حمله به همه ماست.



ورود ژاپن به مرحله بحرانی و فراگیر

ژاپن نیز از جمله کشورهایی است که تا چندی پیش به عنوان نمونه و نماد موفقیت اقتصادی معرفی می شد. اما آنچه که دورانی طولانی از آن به عنوان "توسعه منسجم" نام برده می شد، توسعه ای که بر روابط متقابل میان قدرت های سیاسی، اداری و اقتصادی مبتنی بود (یعنی مجتمع های اقتصادی در پیوند با بخش اقتصادی) و در آن سندیگاه های جنایتکاران نقش واسطه را ایفا می کردند، سرانجام ماهیت زیان آور و ناسالم خود را عیان ساخت.

در ژاپن، هر از چندگاه یکبار اخبار مربوط به سوءاستفاده ها و رسوایی های مالی بر ملا می گردد. از معروف ترین آنها، مثلاً می توان پرونده کمپانی امریکائی "لاکساید" در سال ۱۹۷۶ را یاد کرد. در این ماجرا نخست وزیر وقت "تاناکا" به هنگام امضای قرارداد با این کمپانی برای خود و همدستانش رشوه ای در حدود ۱۶ میلیون دلار دریافت کرده بود. علیرغم این رسوایی، حزب لیبرال دمکرات نخست وزیر هم چنان در قدرت باقی ماند. قدرتی که این حزب از ۵۰ سال پیش و حتی امروز نیز آن را در اختیار دارد. در سال ۱۹۸۸ نیز در جریان یک رسوایی مالی دیگر، آشکار شد که یک شرکت ساختمانی متعلق به بلند پایه ترین مقامات سیاسی رشوه می دهد. چندی پیش نیز مسئولین بخش ساختمانی "میتسوبیشی" متهم شدند که به یکی از دستگاه های باجگیری ژاپن مبلغ ۱۷۰ میلیون دلار پرداخته اند. هم چنین مرتباً اطلاعاتی بر ملاء می گردد که روابط نزدیک میان سران باندها و سندیگاه های جنایتکاران ژاپن و رهبران اصلی این کشور را آشکار می نمایند. در این اواخر انعکاس یکی از این رسوایی ها منجر به ورشکستگی شرکت "یاماشی" گردید و تأثیرات مهمی بر اقتصاد ژاپن بر جای گذاشت.

از اواخر دهه هشتاد بحران مالی بزرگی ژاپن را در بر گرفت که برای پوشاندن آن، دولت تا به امروز ۵۰۰ میلیارد دلار به سیستم مالی کشور تزریق کرده است. در واقع بر اثر سفته بازی ها و عملیات قلابی، بخش بزرگی از بدهی مؤسسات این کشور به شعبات آنها منتقل گردیده و در جمع مؤسسات مادر محسوب نمی شوند. دولت در ماه مارس گذشته، ارقام رسمی این بدهی ها را حدود ۲۱۹ میلیارد دلار اعلام کرد. اما واقعیت بیش از دو برابر آنست. پرداخت این بدهی ها باعث ورشکستگی بانک های عمده شرکت های بزرگ شده است.

فعلاً مقامات ژاپن مدعی هستند که جلوی فاجعه را گرفته اند و باز هم به مؤسسات در حال ورشکستگی پول تزریق خواهند کرد؛ اما رئیس صندوق بین المللی پول از این امر راضی نیست. به نظر وی بحران کنونی "شاسی" برای اقتصاد ژاپن است که با تسریع در روند از میان برداشتن مقررات حاکم بر روابط اقتصادی، این روابط سالم شود. در حالیکه اتفاقاً همین تلاش که از سال ۱۹۹۰ بدین سو تسریع گردیده است، خود از دلایل کژروی های مداوم نظام مالی ژاپن است.

در عین حال نظام صنعتی ژاپن که در پیوند نزدیک با بانک ها قرار دارد، مبتنی بر نوعی سلسله مراتب فتودالی میان گروه های بزرگ و انبوهی از شرکت های کوچک و متوسط صنعتی است که بصورت تابعین آنها و شرکت های مقاطعه ای کار می کنند. این نظام نیز بنوبه خود به ضعف دچار شده است. مثلاً گروه "تویوتا" در سال ۱۹۹۶ شامل ۶۳ هزار مزدبر مستقیم و صدها شرکت مقاطعه وابسته بود که مجموعاً ۲۷۰ هزار نفر را در بر می گرفتند. اکنون این مزدبگیران چه از نظر دستمزدها و چه از نظر تأمین اجتماعی، در وضعیت متزلزل بسر می برند. ورشکستگی مؤسسات کوچکتر، سرعت گرفته است و حق اشتغال همیشگی که جزئی از حقوق مزدبران شرکت های بزرگ تلقی می گردد نیز همراه با آن در حال نابودی است و بدین طریق در سال جاری ۷۵ درصد جوانان دیپلمه تنها از طریق انعقاد و پذیرش قراردادهای کوتاه مدت توانسته اند شغلی برای خود دست و پا کنند. از چهار سال پیش بدینسو، با افزایش سالانه ۲ درصد مالیات های غیر مستقیم، منابع درآمد خانواده ها منظمأ کاهش یافته است و اگر تا قبل از بحران اخیر سخن از رشد ۸ درصد در سال ۱۹۹۷ در میان بود، اکنون از احتمال رشد منفی سخن گفته می شود.

از سوی دیگر، ژاپن در حال حاضر تحولاتی را از سر می گذراند که در غرب هنوز اهمیت و ابعاد آن بدرستی در نظر گرفته نمی شود. از یکسو با تکرار رسوایی های مالی - سیاسی نظام به اصطلاح "تقدس" کمپانی ها و شرکت ها، که طی دهه ها محرک استثمار فوق العاده مزدبگیران بود، در حال تلاشی است (در سال ۱۹۹۴ تعداد مرگ و میر ناشی از خستگی فوق العاده در کار به ۱۰ هزار نفر رسیده است). از سوی دیگر نظام سیاسی که توسط حزب لیبرال دمکرات و شرکای آن (یعنی در واقع همه احزاب به استثنای کمونیست ها) وسیعاً اعتبار خود را در میان مردم از دست داده است. نرخ بیکاری رسمی ۳ درصد اعلام می شود، اما ارقام واقعی لااقل سه برابر آنست، زیرا همه آنها بی که حداقل یک ساعت در هفته قبل از انتشار این آمار کار کرده باشند، جزو بیکاران محسوب نمی شدند. فقر مطلق که تا دهه های اخیر جنبه حاشیه ای داشت، امروز مجدداً، حتی در مرکز شهرهای بزرگ نیز

ظاهر شده است و جرم و جنایت، آن هم در کشوری که برقراری امنیت را یکی از افتخارات خود می‌دانست، رو به فزونی است.

زمین لرزه سال گذشته، در منطقه "کوبه" شرایطی را بوجود آورد، که بر اثر آن جنبش‌های نوینی شکل گرفت. پدیده‌ای که تا آن زمان در ژاپن ناشناخته بود. این جنبش‌ها در میان زنانی که در گذشته خانه‌دار بوده‌اند، رشد بیشتری داشته‌اند. این خود نشانه تغییر مناسبات اجتماعی و جستجوی همبستگی‌های نوین در این کشور است. امروز تعداد هر چه بیشتری از زنان در جستجوی شغلی هستند تا بتوانند خود زندگی خود را اداره کنند. بدین ترتیب، در حالیکه ژاپن به مرحله یک بحران فراگیر وارد می‌شود. پدیده‌های نوین اجتماعی در این کشور ظاهر می‌شود.

چشم‌انداز مقاومت و تحولات

در امریکای لاتین

"دفاتر مارکسیستی"، ارکان تنوریک حزب کمونیست فرانسه

در دهه ۹۰، همه نیروهای سیاسی که در امریکای لاتین قدرت را بدست گرفتند، بنام مدرنیته و آزادی بازار، مدل تئولیرال را در پیش گرفتند. این منطقه در دهه هشتاد، در جنبه بحران و بدهی‌ها گرفتار آمده بود و همه دولت‌ها به استثنای کوبا، در آن هنگام برنامه موسوم به "تعدیل" را که از سوی صندوق بین‌المللی پول تحمیل شده بود، به اجرا گذاشتند. خصوصی‌سازی، بیکاری گسترده در بخش خصوصی و عمومی، گشودن دروازه‌ها، تضییق دستمزدها و کاهش هزینه‌های عمومی در دستور روز قرار گرفت. رقابت با تولیدات کشورهای توسعه یافته موجب بسته شدن هزاران مؤسسه و ویرانی اقتصادی در این کشورها شد. ورود سرمایه‌های خارجی نتوانست مشاغل تازه‌ای بوجود آورد. این سرمایه‌ها، یا در بورس‌بازی و تجارت بکار افتادند و یا صرف خرید مؤسسات عمومی و دولتی گردیدند و با تجدید ساختار این بخش دهها هزار مزدبگیر را بیکار کردند.

در مرحله اول، تورم مهار گردید و رشد اقتصادی از سر گرفته شد. این موفقیت‌ها ضمناً بازتاب وضعیت عمومی آن دوران و شاخص‌های کلان اقتصادی مساعد بود و علیرغم فشار و صبر و تحمل بسیاری که از مردم مطالبه می‌کرد، توانست در ابتدا احساس بازگشت به ثبات را در میان مردم پدید آورد. واقعیتی که امکان انتخاب مجدد "کارلوس منم" در آرژانتین و "ارنستو زیدیلو" در مکزیک را فراهم آورد.

بهای واقعی "نوسازی"

موفقیت‌های اولیه این استراتژی که براساس "قانون جنگل" بنا نهاده شده بود، بیل کلیتون را بر آن داشت که در کنفرانس سران امریکائی سال ۱۹۹۴ در میامی، به کشورهای امریکا لاتین تبریک گفته و دوران نوین را "دورانی پرشکوهِ خوش‌سروش از امید" نام گذارد. و این دست‌انچند روز قبل از آنکه بحران پولی در مکزیک بود که تمام منطقه را فراگرفت. بهای واقعی

"مدرنیزاسیون" که مداوم وعده آن داده می‌شد، به زودی آشکار گردید و خشم و نفرتی هر چه بیشتر را برانگیخت، زیرا این مدرنیزاسیون، علاوه بر آنکه به ثروتمند شدن اقلیتی بسیار کوچک انجامید، نتوانست هیچ راه‌حلی برای بیکاری و فقر به ارمغان آورد.

در مورد کشورهای آرژانتین و مکزیک، پایه اساسی استراتژی این کشورها بر وابستگی هر چه بیشتر به ایالات متحده بنا گردیده است. مکزیک از طریق امضای توافق مبادله آزاد امریکای شمالی (آلفا) و آرژانتین بوسیله قانون "برابری" پول این کشور با دلار، بدین طریق، مکزیک بازار خود را تقریباً بطور انحصاری در اختیار ایالات قرار داد و آرژانتین سیاست اقتصادی خود را (سرمایه‌گذاری، دستمزدها، هزینه‌های عمومی) به میزان ذخائر ارزی موجود مشروط کرد.

بحران مالی مکزیک در دسامبر ۱۹۹۴ محدودیت‌های این الگوها و ناتوانی آن در حل پایدار مشکلاتی که مردم منطقه با آن مواجه هستند را نشان داد.

هزینه اجتماعی گرانبار

بحران مکزیک، برای این کشور به بهای ۱٫۵ میلیون شغل و ورشکستگی ۸۰۰ هزار مؤسسه و کارخانه تمام شد. در ظرف ۱۵ ماه درآمد مردم مکزیک که قبلاً طی دهسال ۶۸ درصد کاهش یافته بود، مجدداً سال‌ها به عقب بازگشت. خشم مکزیک‌ها با آشکار شدن همدستی میان گردانندگان کشور و رهبران مافیای مواد مخدر چند برابر گردید. مافیائی که از خصوصی‌سازی‌ها به منظور قانونی کردن دلارهای مواد مخدر استفاده کرده و بدین طریق ضمناً در حکومت نفوذ نموده و حتی آینده نهادهای سیاسی کشور را در معرض مخاطره قرار داده است.

در آرژانتین رفرف‌های حکومت "منم" تنها در دو سال اول کاهش قدرت خرید مردم به میزان ۵۰ درصد و سه برابر شدن تعداد بیکاران در ظرف ۶ سال انجامید. (۱۸٫۵ درصد جمعیت فعال اقتصادی) در برخی استان‌ها، یعنی مناطقی که بیش از همه از خصوصی‌سازی لطمه دیده‌اند، نرخ بیکاری حتی به ۵۰ درصد هم می‌رسد. در همین مناطق بود که امسال پس از آنکه دولت خبر خصوصی‌سازی‌های تازه و بیکارسازی، از جمله در بخش عمومی را اعلام کرد، اعتراضات و تظاهرات بسیار بزرگی به راه افتاد.

از چندی پیش بدین سو شورش‌ها و اعتراضات در برخی کشورها ابعادی نوین یافته است. قیام زاپاتیست‌ها در "شیپاس" مکزیک و جنبش "بی‌زمین‌ها" در برزیل نمونه‌هایی از این اشکال تازه مبارزه هستند. از نظر انتخاباتی، رشد آگاهی مردم منطقه در پیشروی نیروهای مترقی متجلی شده است. در "اکوادور" جنبش بومیان، سندیکاها و سازمان‌های چپ "جنبش متحد نوین ملیت‌ها" را تشکیل داده‌اند که در میان نابابوری همگان ۱۷٫۳ درصد آراء انتخابات ریاست جمهوری ماه مه ۱۹۹۶ را نصیب خود ساخت. این جنبش در برکناری رئیس‌جمهور "بوکارام" نقش مهمی ایفاء کرد. وی نیز می‌خواست طرح برابری پول کشور با دلار را نظیر آنچه در آرژانتین اجرا شده بود، به اجرا بگذارد.

در "سالوادور" جبهه آزادی‌بخش ملی فارابوندومارتی، در انتخابات مارس گذشته در شهرهای عمده کشور پیروز شد و با ۳۳ درصد آراء به

دومین نیروی پارلمان تبدیل گردید که اختلاف آن با حزب حاکم تنها یک کرسی است.

در "مکزیک" پس از یک سلسله پیروزی‌های پی در پی، در انتخابات محلی در ۱۹۹۷ "حزب انقلاب دموکراتیک" در انتخابات پایتخت پیروز شد و به دومین نیروی سیاسی در مجلس نمایندگان تبدیل شد. شرایط نوین که ویژگی آن از دست رفتن اکثریت مطلق است، که طی ۶۷ سال حزب حاکم مکزیکی از آن برخوردار بوده است، راه را برای دموکراتیزاسیون کشور هموار ساخته و بویژه "کمونوکاردناس" چهره برجسته چپ و شهردار مکزیکی را در موقعیتی مناسب برای انتخابات سال ۲۰۰۰ قرار داده است.

تغییر تناسب نیروها

در آرژانتین، حزب کارلوس منم اکثریت مطلق پارلمان را به سود اتحادی از سه حزب مرکز از دست داده است. این پیشروی چپ مرکز، به معنی زیر سؤال بردن مدل رئیس جمهور نیست. با اینحال رأی آرژانتینی‌ها به معنی مخالفت با به حاشیه رانده شدن فزاینده مردم، فساد و رشوه و سوءاستفاده از قدرت است. این رأی هشدار می‌دهد که از سوی مردم به حکومت و نشان دهنده آن است که آنها دیگر حاضر نیستند پیامدهای سیاست نئولیبرال را تحمل کنند.

در مکزیکی، حزب انقلاب دموکراتیک باید حضور قوی یک راست محافظه کار را در مجلس در نظر بگیرد، که ممکن است بتوان با آن برای پایان دادن به سیستم "حزب دولت" کنونی حاکم در مکزیکی، در این یا آن مورد به توافق‌هایی دست یافت. خواست صلح در شیاپاس، پایان دادن به خود محوری حزب حاکم که خود را قدر قدرت محسوب می‌داشت و امید عدالت اجتماعی بیشتر، پایه‌هایی است که نیروهای مترقی مکزیکی می‌توانند بر روی آن اقدامات آتی خود را بنا کنند.

نمونه‌های فوق، هر چند هر یک با دیگری متفاوت هستند، اما همه در این مسئله مشترک می‌باشند که مدل و الگویی را رد می‌کنند که مدعی بود، تنها جایگزین و بدیل ممکن در برابر بحران این کشورهاست. اما اینها هنوز نشانه بارزی از خواست یک تحول بنیادین را نشان نمی‌دهند. ترس از بازگشت به ماریج تورمی و دوران خشونت و جنگ در بین بخشی از مردم هم چنان قوی و زنده است.

خواست تحولات اساسی و بنیادین از سوی مردم امریکای لاتین بستگی به آن خواهد داشت که نیروهای چپ بتوانند درستی و اعتبار پیشنهادات خود را نشان دهند. حضور آنها در رأس بزرگترین شهرها و نیروی آنها در مجالس ملی و پارلمان‌ها، فرصتی است که بتوان این امر را در چشم‌انداز انتخابات آینده به اثبات رساند.



زناشویی و طلاق در اسلام

برای پرداختن به نگرش اسلام به مسئله زناشویی و طلاق و تأثیر آن در قوانین مدنی و فرهنگ جوامع اسلامی، لازم است قبل از هر چیزی به چند

ویژگی عمومی اسلام اشاره شود.

نخست آنکه اسلام متأخرترین و جوان‌ترین دین جهانی است که ادعای کامل بودن را دارد. به گفته مرتضی مطهری هیچ دینی و مذهبی مانند اسلام در شئون مردم مداخله نکرده است. در این دین نه تنها روابط انسانها با خدا، بلکه خطوط اصلی روابط انسانها و حقوق و وظایفشان با یکدیگر نیز به تفصیل بیان شده است.

همچنین اسلام دینی عمیقاً سیاسی است. این نه فقط به دلیل آنست که دین و دولت در اسلام با هم متولد شده‌اند و رشد اندیشه‌های اسلامی به اعتبار قدرت دولتی و گسترش امپراطوری اسلامی از طریق جنگها و فتوحات صورت پذیرفته است، بلکه بیش از هر چیز ناشی از آنست که در اسلام به عنوان یک نظام اجتماعی کامل برخلاف مسیحیت، تضاد و جدایی بین دنیای زمینی و آسمانی که اولی توسط دولت و دومی توسط کلیسا نمایندگی می‌شود، وجود ندارد. این مجموعه عوامل موجب شده‌اند که در جوامع اسلامی، دین عمیقاً در دستگاه دولتی ادغام شده و یا نفوذ گسترده‌ای داشته باشد که بنوبه خود رشد جامعه مدنی را با موانع جدی روبرو کرده و آنرا ضعیف نگاه داشته است. در نتیجه قوانین مدنی در این جوامع و از جمله قوانین زناشویی، بشدت متأثر از قوانین اسلامی است و دین نقش مهمی در تنظیم روابط زناشویی دارد. مقررات اسلامی نیز در اساس بر پایه قوانینی استوار است که از منشأ پیدایش اسلام تا قرن چهارم وضع گردیده و متکی بر قرآن، حدیث، شریعت و سنت است. این قوانین تغییرناپذیر، اساس الگوی مقررات اسلامی در برخورد به مسئله ازدواج و طلاق در دنیای امروز است.

اسلام زن را به مثابه مظهر افواگری که با نیروی وسوسه‌انگیز جنسی خود می‌تواند ایمان مرد را سست نماید، مورد حمله قرار داده و خواهان مهار و کنترل اوست. مهار کردن قدرت جنسی زن از طریق جدا نمودن دنیای زن و مرد صورت می‌پذیرد تا امکان چیرگی بر مرد را نیابد. وسوسه‌گری جنسی زن باید از انتظار نهان بماند. ظاهر و رفتار زن نباید هیچ‌وجه نیرو و قدرت جنسی او را به نمایش گذاشته و نقطه ضعف مرد را در این زمینه یادآوری کند. این امر توضیح دهنده آنست که چرا اسلام بیش از هر مذهب دیگری بر برتری مردان تأکید نموده و خواهان کنترل، حجاب و جدایی زنان از مردان است. آیات ۳۱ سوره نور و ۳۳، ۳۴ و ۵۳ سوره احزاب بروشنی این نگرش را به نمایش می‌گذارند. هم از این روست که در غالب کشورهای اسلامی، زنان و مردان در مدارس، در محل کار، در اماکن عمومی و حتی در مساجد و مراسم مذهبی، از هم جدا بوده و معاشرت خارج از روابط فامیلی بین این دو وجود ندارد. از آن گذشته ختنه کردن دختران که بیش از هر جا در کشورهای اسلامی عربی و آفریقایی نظیر یمن، عمان، کنیا و غرب و شرق آفریقا و به منظور کاهش نیروی جنسی زن و همچنین تطهیر او (که شامل پسر نیز می‌شود) صورت می‌گیرد، نشان دهنده اهمیت کنترل نیروی جنسی زن در جوامع اسلامی است. بگونه‌ای که حتی مقررات وضع شده در سودان علیه این اقدام، قادر به محو آن نبوده است. البته گفته می‌شود که بنابر متون اسلامی، ختنه دختران جزو واجبات دینی نبوده و بمثابه سنت و رسم بیشتر در کشورهای سنی مؤهبر رایج است و شیعیان نسبت به آن موضع مثبتی ندارند.

داشتن پسر در تمام جوامع اسلامی نوعی موهبت بشمار رفته و بر دختر ارجحیت دارد. برتری مرد بر زن صرفنظر از قوانین مربوط به ارث (آیه ۱۱ سوره زنان) و شهادت (آیه ۳۲۲ سوره بقره)، بویژه در زمینه مناسبات خانوادگی و ازدواج و طلاق چشمگیر است. آیه ۳۴ سوره زنان بر ریاست و قیمومت مرد بر زن، آیه ۳ همان سوره بر حق چند همسری و آیه ۱۹ بر حق صیغه تأکید می‌گذارد. همچنین بسیاری از متفقدان مسئله مهر در ازدواج اسلامی را جلوه دیگری از توهین به زنان دانسته و برآنند که مهر در واقع بهائی است که مرد در برابر ازدواج و بویژه واگذاری جنسی زن پرداخت می‌کند. چنانکه در ماده ۱۰۸۵ قانون مدنی ایران نیز آمده «زن می‌تواند تا مهریه او تسلیم نشده از ایفای وظایفی (رابطه جنسی) که در مقابل شوهر دارد امتناع کند مشروط بر آنکه مهر او حال باشد». در مورد سن پایین ازدواج در قوانین اسلامی که براساس بلوغ جنسی تعیین شده، بسیاری از متفکران اسلامی آنرا گامی در جهت پاسخگویی به نیازهای جنسی جوانان می‌دانند. اسلام برداشت منفی از آمیزش جنسی ندارد. اما خواهان کنترل آن در چهارچوب مقررات شرعی است که پایین بودن سن ازدواج پاسخی است به هر دو مسئله. از آنجاکه سن بلوغ بسته به شرایط جغرافیائی متفاوت بوده و قوانین کشورهای اسلامی نیز یکسان نیست، حداقل سن ازدواج در این کشورها متفاوت است. در حالی که در ایران دختر ۹ ساله می‌تواند بنابر قوانین جمهوری اسلامی ازدواج کند، در کشورهای اسلامی دیگر نظیر مراکش، سوریه و عراق تحت فشار جامعه مدنی حداقل سن ازدواج به ۱۵، ۱۷ و ۱۸ سال افزایش یافته است. واضح است که به عقد درآوردن دختر خردسال نوعی «بردگی جنسی» است و از نظر قوانین مدنی بسیاری از کشورها، آمیزش جنسی با خردسالان بعنوان تجاوز تلقی شده و قابل مجازات است. البته در اسلام دختر را با اجازه ولی می‌توان حتی در سن پایین‌تر نیز به عقد درآورد، اما آمیزش جنسی با او قبل از بلوغ ممنوع است. قیمومت خانواده پدری زن پس از ازدواج پایان یافته و این حق به شوهر انتقال می‌یابد. در نتیجه زن مطلقه، برای ازدواج مجدد نیازمند اجازه ولی نیست. اینکه در ایران و دیگر کشورهای اسلامی تا چه حد به این قوانین در هنگام ازدواج اتکا می‌شود و یا اتوریت اخلاقی پدر در ازدواج دختر تعیین کننده است، تفاوتی در اصل مطلب ایجاد نمی‌کند.

در مورد مسئله طلاق که آیه‌های ۲۲۷ تا ۲۲۳، ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۴۱ سوره بقره و آیه‌های ۲۰، ۲۴ و ۶۵ سوره زنان به شرح آن پرداخته‌اند، نه تنها حق طلاق بی‌چون و چرا در انحصار مرد قرار گرفته و موارد آن محدود نیست، بلکه امکان الف و رجوع مجدد علیرغم میل زن نیز (در طلاق رجایی) برای مرد وجود دارد. با اینهمه در مورد تمام آنچه گفته شده بین مذاهب مختلف اسلام و متفکران اسلامی وحدت نظر کامل وجود ندارد. امری که از جمله دلایل تفاوت مناسبات زنشویی در کشورهای مختلف اسلامی و در گرایشهای طلاق می‌باشد. مهمترین این اختلافات حول ۳ محور چند همسری، صیغه و دایره حقوق زنان در مسئله طلاق دور می‌زند. در مورد چند همسری در قرآن آمده است «از زنانیکه برای شما حلال و پاکیزه‌اند و خودتان دیده و پسندیده‌اید، دو، سه، یا چهار نفر می‌توانید تزویج به خود نمایید. اگر بترسید از این که نتوانید بین زنان به عدالت رفتار کنید در این صورت یک زن بگیرید و بیشتر از یک زن جائز نیست» (آیه ۳ سوره نساء).

غزالی بر آنست که شرط چند همسری، رعایت عدالت است که اگر چه به لحاظ مادی قابل تأمین است اما به لحاظ معنوی و عاطفی امکان چنین «تقسیم عادلانه‌ای» وجود ندارد. بنابراین هدف آیه محدود ساختن و در عمل غیر ممکن ساختن چند همسری است که در آن زمان وجود داشته است. در مقابل، بسیاری نظیر مطهری نه تنها از حق چند همسری دفاع کرده، بلکه خواهان آنند که زنان «به کمیسیون حقوق بشر در سازمان ملل پیشنهاد کنند که تعدد زوجات را در همان شرایط منطقی که اسلام گفته، به عنوان حقی از حقوق بشر، بر رسمیت بنماید». همچنین برخی نظیر آیت‌الله گنجی‌ای را به جنس زن و به اخلاق بنمایند». همچنین برخی نظیر آیت‌الله گنجی‌ای برآنند که آیه مذکور نه در صدد محدود کردن زوجیت است نه عدم محدودیت آن، بلکه ضرورت رفتار عادلانه را مورد تأکید قرار می‌دهد که در مورد امکان‌پذیری آن جواب واحدی نمی‌توان داد.

در مورد صیغه، سنی‌ها بطور کلی با آن مخالفند، حال آنکه شیعه نه تنها آنرا مجاز می‌داند، بلکه به اجرا نیز درمی‌آورد. سنی‌ها برآنند که طرح صیغه در قرآن، مربوط به دوره خاصی است که ضرورت‌های جنگی آنرا ایجاد کرده پس از فتح مکه پیغمبر آنرا ممنوع کرده و در خطبه حجه‌الوداع نیز آن ممنوعیت مورد تأکید قرار گرفته. سنی‌ها همانند بسیاری دیگر، صیغه را نوعی فحشا در شرایط امروزی تلقی می‌کنند. در حالی که متفکران شیعه از مجاز بودن و رواج صیغه نه تنها در زمان محمد، بلکه خلیفه اول سخن می‌گویند و برآنند که تنها در زمان خلیفه دوم و برای جلوگیری از سوءاستفاده منع شده بود. همچنین شیعیان مترادف بودن فحشا و صیغه را رد کرده و آن را راه‌حلی برای پاسخگویی به نیاز جنسی جوانان که آمادگی تشکیل خانواده ندارند، در چهارچوب مقررات شرعی دانسته و معتقدند بدین ترتیب از زنا، فحشا و هرج و مرج جنسی می‌توان جلوگیری نمود. کسان دیگری نیز این تصور را که زنان همواره بدلیل ضعف مالی حاضر به صیغه می‌شوند، به زیر سؤال برده و برآنند که زنان نیز در بسیاری از موارد بخاطر ارضای میل جنسی خود به ازدواج موقت تن داده و حتی آنرا بدلیل انعطاف پذیریش به ازدواج دائم ترجیح می‌دهند. چه، طلاق بویژه در شرایط کنونی ایران برای زن در ازدواج دائم بسیار دشوارتر است. بدین ترتیب شاید صیغه را نوعی «آزادی جنسی شده» بتوان تلقی کرد. با این وجود رابطه‌ای که بین مرد و زن در «ازدواج موقت» یا صیغه برقرار است (پرداخت پول از جانب مرد برای در اختیار داشتن موقت زن) نزدیکی بسیاری با فحشا دارد که نه تنها به تحقیر زن صیغه شده منجر می‌شود، بلکه امکانات سوءاستفاده گسترده‌ای از او را فراهم می‌سازد. حتی اگر بتوان در خوش‌بینانه‌ترین حالت آنرا «آزادی جنسی شرعی» تلقی کرد، باز این مرد است که قدرت انتخاب داشته و بیش از همه از این آزادی برخوردار می‌گردد. در زمینه حق زنان در مسئله طلاق، تستن مواضع ملایمتری نسبت به شیعه دارد. صرفنظر از طلاق به اراده مرد هر وقت که بخواهد و طلاق به درخواست زن با رضایت مرد که با صرفنظر کردن زن از مهر صورت می‌پذیرد، در طلاقی که بدرخواست زن و یا رأی دادگاه مرد مجبور به طلاق دادن می‌گردد، شاخه مالکی تستن حقوق بیشتری برای زنان قائل است و طلاق سهل‌الوصول‌تر است (مثلاً در صورت بدرفتاری با زن، غیبت طولانی، نپرداختن نفقه، «بی‌خاصیتی» مرد، داشتن بیماری لاعلاج و جدا از

یکدیگر زندگی کردن). وکالت از شوهر برای طلاق نیز شکل دیگری از طلاق دادگاهی و قضائی است. نزد غالب مکاتب تسنن شوهر نه تنها می تواند به زنش برای طلاق نمایندگی دهد، بلکه می تواند حق طلاق را به او واگذار نماید. حال آن که نزد فقهای شیعه «تفویض» پذیرفته نیست، گرچه غالباً وکالت را جایز می شمارند. تفاوت این دو در آنست که مردی که حق وکالت را به زن خویش در طلاق واگذار کرده، می تواند هر وقت که بخواهد آنرا ملفی سازد (مگر آنکه پیشاپیش غیر قابل برگشت بودن وکالت در قرارداد ذکر شده باشد) حال آنکه وقتی حق طلاق به زن تفویض شد، امکان الفای آن وجود ندارد. بدین ترتیب در تسنن، زن با داشتن حق درخواست طلاق که توسط مرد به او واگذار می شود امکان بیشتری برای جدایی دارد. مراکش از جمله معدود کشورهای اسلامی بشمار می رود که در آن شکل قضائی طلاق که به روی دادگاه صادر می شود، از رواج بیشتری برخوردار است و امکان طلاق برای زنان نسبتاً ساده تر است.

زن، طعمه جنگ

از عهد باستان تاکنون همیشه زنان بدون دفاع در معرض خشونت جنگ مردان قرار گرفته اند.

تاریخ تجاوزات دسته جمعی در عین حال تاریخ قتل عامها و قلع و تعمهای خلقها علیه یکدیگر است. در تمام دورانها طی جنگ تجاوز صورت گرفته است. مردها پیوسته عقده های خود را روی زنها خالی کرده اند تا بتوانند بدون وسیله احساس برتری بی مقدار خود را مزه مزه کنند. انجیل هم حتی از یک زن ربایی، که همان تجاوز دستجمعی است روایت می کند.

شاه اسطوره ای روم «رومولوس» که در دولت شهرش کمبود زن وجود داشت، دستور داد تا تمامی زنان قوم «سابتیز» را که در شهرش میهمان بودند بربایند. قدیمی ترین شواهد ادبی اروپا را هم اگر بنگریم، قابل اثبات است که نیروی قهر علیه زنها قبل از هر چیز جنایت فاتحین بوده است. در «ایلیاد» اثر «هومر» آمده که سردار یونانی «آگامون» تلاش کرد تا جنگ را برای تبرمان خود «آشیل» اینگونه مطبوع کند زیباترین زنها «ترویا» و «اسبوس» را به حرم جبهه اش بفرستد. بی ارزش کردن زن در عهد باستان و زن ستیزی در مسیحیت قدیم از طرف خلقهای شرقی هم پذیرفته شد. در کتاب «قانون» پادشاه بابل «حمورابی» (۱۶۸۶ - ۱۷۲۸ ق.م) حکم اعدام از غریق غرق کردن نه فقط برای متجاوز، بلکه برای زن تجاوز شده نیز در نظر گرفته شده بود. از زمانی که «واندالها» در سال ۴۵۵ در روم چهارده روز تمام غارت کردند و سوزاندند و کشتند و آنگاه به شکار زنان پرداختند، امروز اوج هر خشونت جنگ را به «واندالیسم» (نابودگرایی) متصف می کنند.

در سال ۱۲۰۴ سپاهی که در جنگهای صلیبی شرکت کرده بود، به هنگام تصرف قسطنطنیه مسیحی، ویرانی غیر قابل تصویری به جای گذاشت. غارت شهر در تاریخ بی نظیر بوده. «استون روند سیمان»، مورخ انگلیسی توضیح می دهد که چگونه سپاهیان صلیبی طی سه روز از شهر ویرانه ویرانه ساختند: «فرانسویها و فلانها از چنان نیروی افسار گسیخته ویرانگری بهره

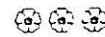
می گرفتند که فقط در شهر ماندند تا به زنان تجاوز کنند و بکشند». ترکها هم که در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه را تصرف کردند بهتر از آنها نکردند. «روند سیمان» توضیح می دهد که چگونه «دخترهای دلربا و پسرکان زیبا را ... به زنجیره کشیده به اردوگاه ها کشاندند». زنها همچنین در جنگهای سی ساله تجاوزات دهشتناکی را از سر گذراندند. در سال ۱۶۳۱ «ماکد بورگ» پروتستان به دست سردار کاتولیک «تیلی» و ژنرال سواره نظام «پاپن هایم» افتاد. از سی هزار ساکن این شهر ده هزار که تقریباً همه زن بودند، زنده ماندند. نیروهای کاتولیک آنها را به اردوگاه های خود کشاندند و مورد تجاوز قرار دادند. زن به عنوان ضمیمه، در تمام اعصار مردها را به جنگ کشاندند است. ماجراجوها، راهزنها، لژیونرها و سربازان، طبق اراده پیران «رهبران» خطر مرگ را می پذیرفتند تا در مقابل بتوانند زنها را مغلوبین را مورد تجاوز قرار دهند. «بدن زن مورد تجاوز تبدیل به میدان نبردی برای رژه پیروزمند فاتحین می شود»، (سوزان بوران میلا به نقل از کتاب علیه اراده ما - تجاوز و جامعه مردان).

نیروهای ژنرال چانکای چک هم در سال ۱۹۳۷ در شانکهای یک «میدان نبرد پاشکوه» به جای گذاشتند: آنها دستور داشتند که نه فقط مبارزین کمونیست «کومینکتانگ»، بلکه زنهایشان را هم پس از تجاوز بکشند. «آرنولد توین بی» که بعدها از مورخین بنام انگلستان شد، در سال ۱۹۱۷ دو کتاب درباره جنایات سربازان آلمانی در بلژیک و فرانسه در آغاز جنگ جهانی اول نوشت. او تصریح می کند که: ظاهراً با تصدیق افسران - نه به طور مستقیم و با دستور آنها - سربازان آلمانی بسیاری از زنان و دختران را مورد تجاوز قرار داده، به فاحشه خانه های حاشیه جبهه کشاندند. ارائه گزارش زنان قربانی تجاوز در دادگاه نورنبرگ که از روسها شاکسی بودند، تجاوزات بسیاری را در مناطق تحت اشغال بیان می دارد. همینطور ثابت شده که خشونت جنسی علیه زنان یهود توسط نگهبانان اردوگاه های نازی صورت گرفته است. شاکسی فرانسوی در دادگاه نورنبرگ اسنادی در رابطه با تجاوزات آلمانیها ارائه داده مبنی بر اینکه سربازان آلمانی به تلافی علیه نیروهای مقاومت فرانسوی مرتکب شده اند. این ثابت می کند که در بعضی از موارد تجاوز به مثابه وسیله ای برای اهداف سیاسی - نظامی بکار برده شده است.

به هنگام یورش فرانسوی ها به «بادن و تونبرگ» در آغاز سال ۱۹۴۵ سربازان فرانسوی به دستور ژنرال «لاتره تاسگین» هزاران زن آلمانی را مورد تجاوز قرار دادند. ثابت شده که موارد زیادی مزاحمت های جنسی از طرف سربازان روسی در سال ۱۹۴۵ در آلمان شرقی و قبل از همه در شهر برلین که در آن زمان به شهر زنان معروف بود، صورت گرفته است. «این تجاوز نمی تواند چیزی جز یک تجاوز دسته جمعی از طرف سربازان و افسران روسی قلمداد شود». در این زمینه حتی دستگیریهایی رسمی نیز صورت گرفته است. ژاپنی ها در جنگ جهانی دوم به طور وحشتناکی خشم خود را در «نانکنگ» چین بروز دادند: تا سال ۱۹۴۵ بیش از ۲۰۰ هزار زن به طور بیرحمانه ای مورد تجاوز قرار گرفتند. گرچه قانون جزایی ارتش امریکا در این رابطه مجازات سختی را اعمال می کند ولی تجاوز به زنان ویتکنگی اکثراً نادیده گرفته شده است. «سوزان بران میلر» به نقل از یک افسر نیروی دریایی می گوید: «وقتی ما مردم آنجا را تفتیش می کردیم، زنها می بایست

کاملاً لخت می شدند تا ما مطمئن شویم که چیزی نزنه خودشان مخفی نکرده اند. آنگاه ما آلمان را به کار می انداختیم. این تجاوز بوده. عراقیها هم در جنگ خلیج فارس علیه کویتهها در این زمینه بی پروا اقدام کردند: تعداد زنان تجاوز شده به ۵۰ هزار نفر تخمین زده می شود. اکثر قربانیان، بعد از طرف شوهرانشان طرد شدند.

پس از تمامی جنگها برای سربازان کشته شده بناهای یا بود به پا می دارند ولی زنان مورد تجاوز که بسیاری از آنان هیچگاه نمی توانند به زندگی عادی ادامه دهند، به فراموشی سپرده می شوند.



۸ مارس روز جهانی زن را گرامی بداریم

۸۸ سال قبل، یعنی در ماه اوت ۱۹۱۰، در کنگره بین المللی زنان سوسیالیست، بنا به پیشنهاد کلارا زتکین، این بانی و بانوی روز جهانی زن، این روز رسمیت یافت و به سستی پایدار و عزیز تبدیل گشت. ۸۸ سال است که در ۸ مارس زنان و مردان آزاد جهان عزم راسخ خود برای رهایی تام و تمام نیمی از بشریت را به نمایش می گذارند، دستاوردهایشان را جشن می گیرند، و از شکست هایشان پند و درس. ۸۸ سال است که رزم رهایی زن با افت و خیزهایش، شکوفه های زیبای پیروزی را در عرصه های بسیاری از حیات اجتماعی برای رهایی قطعی بشریت به نمایش گذارده است. زنان در تلاش بوده اند تا با گام هائی استوار قرن های سیاه انقیاد و ستمکشی را پشت سر گذارند. استقلال اقتصادی زن، آنها را در بسیاری از جوامع بشری امروز مکان و موقعیتی پس بالاتر از گذشته بخشیده است، و حقوق مدنی که زنان در طی این دوره کسب کرده اند، آنها را در موقعیت بهتری برای مبارزه در راه رهایی قطعی قرار داده است.

سرمایه داری، اما از فروردستی زن، بهر درجه ای که در توان دارد، حراست می نماید، تا بشریت را به دو نیمه تقسیم کند. تا خود را تقویت نماید. زنان که در بیرون از خانه کار می کنند، باید فشار طاقت فرسای کار خانگی را نیز متحمل گردند. حقوق و دستمزد آنها در مجموع بسیار پائین تر از مردانی است که به کار مشابه مشغولند، سیاست کماکان مردسالارانه است و کنترل پارلمان ها در بسیاری از ممالک غربی در اختیار مردان بوده و مقامات بالای حکومتی را غالباً مردان از آن خود می دانند. در جهان توسعه نیافته، اما، وضعیت بسیار بدتر است. دختران خردسال را به جزئی از دستگاه جذب توریست های غربی تبدیل کرده اند، و روح و جسمشان را در ازاء مبلغ ناچیزی به فروش می رسانند و به تباهی می کشانند. در کارخانه هایشان، زنان را با دستمزد ناچیزی به کار می کشند، و یا چون کلفت روانه شیخ نشین هایشان می کنند، که صبح تا غروب جان بکنند و مورد تجاوز جنسی و بی حرمتی های بی شمار واقع گردند. در ممالک اسلامی وضع زنان استغناک تبلیک. طالبان که از خواب زمستانه بیدار شدند و به خیابان ها آمدند، زنان را به قرون اولیه هجری بازگردانده و تمام حرکت بشری آنان را لگدمال

کرده اند.

ایران جمهوری اسلامی، اما، نمونه عریان وضعیت فروردست زن و ستم کشی اوست. کودکی را می ربایند، او را در کفن می پیچند، به او می آموزند که فرمانبردار مرد باشد. در مدرسه از هم سن و سال های پسر جدایش می کنند، در نه سالگی شوهرش می دهند، بزرگتر که شد باید در منزل و در محل کارش مطیع و منقاد باشد، به کم رضا دهد، خود بگوید که مردش می تواند او را بزند، بر حسب شریعت از خانه بیرونش اندازند. فرزندانش را هر وقت که مردش اراده کرد از او بگیرد، از ارث پدر، آن ها که ثروتی دارند، نیمه سهمی برند. در جامعه، در بسیاری از مشاغل بر او بسته باشد، اگر تار مویش هویدا گشت هر قمه کش می تواند بر او یورش برد، اسید پاشی اش کند، و با لذتی سادیستی و حیوانی شخصیت و حرمتش را خرد نماید، اگر از طبقات پائین جامعه باشد دورش را می گیرند که صیغه روزانه این و آن زنباره گردد، تا خرده پولی برای مخ رجش به دست آورد. آری اینست جزئی از وضعیت زن در جمهوری اسلامی ایران. اینست که اینان با ۸ مارس مخالف اند، چرا که با آزادی زن مخالف اند زن از نظر این فرهنگ و این جامعه وسیله لذت مردان است و پس. کلفت خانه است، کارگر ارزان است. ستمکشی و آپارتاید جنسی در ایران نهادی شده، در فرهنگ مسلط جا افتاده و دولتی است.

بگذارید در این روز دستاوردهایمان را در مبارزه برای رهایی زنان گرامی بداریم. بگذارید در این روز پیمان تازه کنیم که تا رفع ستم کامل و تمام عیار از زنان جامعه از پای ننشینیم. بگذارید از این طریق مردانی را نیز که جهل مردسالاری بر سرشان سنگینی می کند، از شر جهل و خرافه های عهد عتیق رها سازیم. بی آزادی زنان، آزادی بشریت امکان پذیر است. بگذارید با مبارزه برای رهایی زن، رهایی بشریت را نیز از غل و زنجیرهای جامعه بازگونه امروز، سرعت بیشتری بخشیم.



رفرم در خدمت انقلاب

ارنست ویمر

مشکل است کسی بخواهد عنکر این واقعیت شود که تفاوت میان رفرم و انقلاب صرفاً تفاوتی مفهومی نیست. اما صرف پذیرش این تمایز از سوی انقلابیون، راه به جایی نمی برد. انقلابیون، هم بر لزوم انقلاب و هم بر ضرورت رفرم - بعنوان ابزارهای پیشرفت - صحنه می گذارند و به ارتباط شدیداً تنگاتنگ این دو که بسته به مورد تغییر می کند، و نیز به تحرک و تغییر پذیری خط فاصلی که این دو را از هم متمایز می کند، توجه دارند. از جمله خام اندیشی های خاص رفرمیسم و انقلابیگری خرده بورژوائی - این دو همزاد جاودانه ناسازگار - اینست که فکر می کنند می توان این "خط فاصل" را بگونه ای ترسیم کرد که یکی از طرفین قضیه "کاملاً نفی" یا یکسره ناپدید داشته باشد. کوتاه سخن: تا یا گذاری آرام و غالباً غیر محسوس به سوی

جامعه‌ای نوین، و یا "گستی کامل"، یعنی "نفی مطلق هر آن چیزی که وجود دارد" و "حل اکید انقلابی" همه مشکلات در هر شرایطی. هر یک از این دو دیدگاه، سطح یکجانبه‌نگری را تا حد یک تئوری و سطح یکسوگرایی را تا حد حکمی برای پیشرفت بالا برده‌اند. دیدگاه نخست (رفرمیسم)، تنها بر راهبای گوناگون خزش، و دیدگاه دوم (انقلابیگری خرد بورژوازی)، صرفاً بر خیزها و جهش‌ها صحنه می‌گذارد.

تکاملی در واقع بگونه‌ای دیالکتیکی است که می‌باید و همانگونه که لنین در نشان ساخت، وجه تمایز رفرم و انقلاب "چیزی مطلق نیست، این خط فاصل. نه چیزی ثابت بلکه چیزی زنده و متغیر است. و باید قادر بود که این خط مرز را در هر موقعیت ویژه‌ای معین کرد." لنین نوشت: این شعار کائوتسکیستی، که می‌گوید "یا سیاست رفرمیستی یا دست کشیدن از رفرم" چیزی جز "طرح بورژوازی مسئله نیست." این شعار، تلاش‌هایی را که برای براندختن نظام بورژوازی از طریق رفرم صورت می‌گیرد، رد می‌کند: یا انقلاب، یا رفرمیسم بی‌پایان - اینست دیدگاه آن خرده بورژوازی که قدرت کمتر خود را از دست داده، خرده بورژوازی که فکر می‌کند "قدرت اراده" به تنهایی می‌تواند کوهها را جابجا کند، و خیال می‌کند این "عزم افراد نخبه" است که تاریخ را می‌سازد. گویی چند کله بر باد برای شکستن هر دیواری، آنهم محکم‌ترین دیوارها. کفایت می‌کند!

رفرم‌ها می‌بایست چه باشند: وسیله‌ای برای تغییر صفوف نیروهای طبقاتی و تغییر شرایط مبارزه، گام‌هایی برای افزایش نقش عمومی زحمتکشان به منظور ایجاد قدرت تفوق لازم جهت شکست دشمنی سرپا مسلح. امروز، با آنکه در بسیار موارد موجب تغییراتی مهم در راستای بهبود زندگی بسیاری از مردمان شده لیکن در عین حال مانع از تغییراتی مهمتر و بزرگتر نیز گشته است. رفرم بمثابة کمینگاه یا تخته پرشی برای انقلاب بوده است لیکن همچون مانعی. همچون وسیله‌ای جهت تسهیل پیروزی موقت ضد انقلاب، یا حتی همچون سرپوشی بر تابوتی که ارتجاع برای ترقی ساخته بود، نیز می‌توانست باشد. چنانچه روی بسیاری از این عوامل بگونه‌ای محتاطانه تأمل نشود، ممکن نیست بتوان مقام رفرم در تکامل اجتماعی را تعیین کرد به ماهیت "دوگانه" آن پی برد...

اتخاذ شیوه برخوردی درست نسبت به رفرم در اوضاعی متحول، کار چندان ساده‌ای نیست. از روزی که لنین نوشت "رفرمیسم مخالف انقلاب سوسیالیستی... فرمول بورژوازی متجدد، "پیشرفته" و مدرن است" (۳) تا به امروز، نیروهای سوسیالیسم بی‌اندازه رشد کرده‌اند. لیکن سرمایه‌داری نیز بناگزی می‌بایست برای ادامه موجودیت خود، درسهای بیشتری فراگیرد. از یکسو - چنانچه تکامل را بطور کلی در نظر بگیریم - دست‌آوردهای سوسیالیسم و تمامی پیروزیهای تازه انقلابات، سرمایه‌داری را واداشته است تا "شیوه دوم حکومت"، یعنی رفرمیسم، یعنی امتیاز دادن و پس نشستن، را دوباره از سرگیرد. از سوی دیگر - چنانچه باز هم تکامل را بطور کلی در نظر بگیریم - کامیابیهای جنبش انقلاب و خاتم بحران عمومی سرمایه‌داری بگونه‌ای محسوس، امکان استفاده از این شیوه را کمتر میسر می‌کند چرا که بین کشورهای سرمایه‌داری تمایزات سیاسی بسیار پُر اهمیتی به چشم می‌خورد. بنابراین، سرمایه‌داری، بیش از هر زمان دیگر، ناگزیر است که دو شکل "اصلی" حکومت خود را با هم تلفیق کند و ضمن حاضر و

آماده نگاهداشتن شیوه نخست - یعنی دست کشیدن از اصلاحات مهم و استفاده از زور تا حد تروریسم کامل - برای پیشامدهای احتمالی، شکل این حکومتها را تغییر دهد.

از آنجا که ارتباط متقابل میان رفرم و مبارزه انقلابی حتی در یک کشور جداگانه نیز مسائل گوناگونی را در برمی‌گیرد، لذا بسی بی‌معنی خواهد بود اگر بکوشیم که نمونه‌های مختلف این مسائل را با یکدیگر قاطی کنیم. اما برای آنکه سردرگم نشویم، به معیارهایی نیاز داریم. در این زمینه پرسشی چند را مطرح می‌کنیم. آیا رفرم موجب تسهیل تشکل توده‌ها و تسهیل امر استقلال دموکراتیک می‌گردد و به آگاهی توده‌ها نسبت به منافعتان و به برقراری ارتباط حیاتی کمک می‌رساند، یا آنکه مانع از اینها می‌شود؟ آیا رفرم شرایط زندگی مردم را بهبود می‌بخشد و امکان زیست معقولانه و آگاهانه‌تری را بوجود می‌آورد؟ آیا رفرم به زحمتکشان کمک می‌کند تا جای پای محکمی در نمایندگیها دستگاه دولتی، نهادهای حکومتی و نظام سیاسی بدست آورند؟ یا اینکه، آیا رفرم به دشمن کمک می‌کند تا نظام استحكامات خود را گسترش دهد، راه شکست خود را سد کند و ضعف خود را برطرف سازد؟ آیا رفرم به درک بهتری از ارتباط منافع، مثلاً، ارتباط منافع طبقه کارگر و اقلیت‌های بیانی، کمک می‌رساند؟ یا اینکه، آیا رفرم کمک می‌کند تا این منافع در مسیری قرار گیرند که با یکدیگر تصادم کنند و بدینسان به "خودگرایی اجتماعی"، به اتحادیه‌گرایی دروغین و به انزوا دامن می‌زنند؟ از جمله خیانت‌ها و نیز از جمله مؤثرترین حیل‌های رفرمیستهای بورژوا و سوسیال دموکرات اینست که رفرم را به وسیله‌ای جهت ایجاد شکاف میان مردم تبدیل کنند. این حیل‌ها، بعنوان مثال، عبارتند از: تن دادن به نوعی باز توزیع منافع میان زحمتکشان بسود عده‌ای و به زیان عده‌ای دیگر، و بی‌اعتنا نشان دادن خود نسبت به باز توزیع مناسب برای سرمایه ... بی‌تردید یکی از معیارهای مهم ارتباط میان رفرم و انقلاب، همانا رابطه فشرده میان مبارزه بخاطر قدرت و مبارزه بخاطر بخشی از قدرت است. اما، در تمامی مراحل رشد تضادهای اجتماعی و رشد جنبش طبقه کارگر - حتی اگر عناصر بینابینی فراوانی نیز وجود داشته باشند - مسائل باید بگونه‌ای مطرح گردد که به درک ضرورت انهدام نظام انحصار دولتی بیانجامد، ماهیت طبقاتی دموکراسی بورژوازی را نمایان سازد و محدودیتهایی را که سلطه سرمایه انحصاری برای این دموکراسی فراهم می‌آورد، باز نشاناند. این تنها راه تبدیل اتحادهای موقت به اتحادهای وسیعتر، پایدارتر و رزمنده‌تر است، این تنها راه اجتناب از خطر فروپاشی مجدد اتحادهای است که همواره از سوی افراد منززل و غیر مصمم و همچنین از جانب تعداد قابل توجهی از عناصر اقلیت متوسطی که جذب این اتحادها شده‌اند، تهدید می‌شوند.

گاهی بر سر مباحث مربوط به "درجه‌بندی رفرمها" و "میزان قدرت و سرعت نهائی" رفرم بحث در می‌گیرد. در این بحث‌ها، هم عنصری از اهمیت به چشم می‌خورد. تاریخ بسیاری از انقلابات را بخاطر بی‌آواریم: رشد و

۱- و.النین. مجموعه آثار. ج ۱۷. ص ۱۱۶

۲- و.النین. مجموعه آثار. ج ۲۳. ص ۹۴

۳- همان. ج ۱۷. ص ۲۲۹

ردیکالیزه شده ناراضانها عامل اصلی فعال شدن مردم و گسترش جنبش‌ها بوده و پای کسانی را که تا آن لحظه در حاشیه بوده‌اند، به میدان کشانده است. تراکم اصلاحات غالباً حاکی از نوعی بحران عمیق اجتماعی و دال بر شتاب گرفتن امر تکوین اوضاع و شرایطی است که امکاناتی را فراهم و تضمیناتی را الزام آور می‌کند. و نیز اشارتگر موقعیتهایی است که گاهی، بنوعی، «طلایه‌های انقلاب» محسوب می‌شوند.^(۱) اما در مبحث مربوط به «درجه‌بندی رفرم‌ها» یک جنبه منفی به چشم می‌خورد. این امر ممکن است این استنتاج خطا را باعث شود که گوئی رفرم به پیدایش تغییراتی کیفی در نظام نیز کمک می‌کند.

جنبش استنتاجی از این برداشت ناشی می‌شود که معتقد است «رفرم» چه راجوب نظام را در می‌نوردد، طرفداران این عقیده می‌گویند اثبات کنند که می‌توان سرمایه‌داری را بدون در هم کوفتن دژهای قدرتش شکست داد. غنی هر گونه پیشرفت کیفی یعنی نادیده گرفتن دیالکتیک. این نفی بهر طریقی است که فرموله شود. باز هم مستقیماً مخالف انقلاب است.

تاریخ واقعی هیچگونه زمینه‌ای برای این توهم باقی نمی‌گذارد که «استراتژی رفرم» و «استراتژی دموکراتیزه کردن» بتواند همچون استراتژی انقلاب سوسیالیستی عمل کند یا جای آنرا بگیرد. تجربه - همچنین درسهای ستمهای اخیر - آشکارا نشان می‌دهد که مبارزه برای رفرم بعنوان مبارزه‌ای برای دموکراسی، باید با مبارزه در راه سوسیالیسم تلفیق شود و از آن تابعیت کند. راز مسأله در همین جاست.

انقلاب اکبر و درس‌های تاریخ

ی. پلتنیکوف - و. شابرکین - و. ترشکوف - آ. شاباتوف

از چهاره‌های تنوریک حزب کمونیست فدراسیون روسیه - ۱۹۹۷

سه سال دیگر قرن بیستم به پایان می‌رسد. نسل امروز که در حال رشد است، از خود می‌پرسد: کدام واقعه در این قرن اتفاق افتاد که برای همیشه سیر خود را در تاریخ و فرهنگ بشری زد و مهم‌ترین حادثه و نقطه تحول در طول تاریخ زندگی بشر به شمار می‌رود. ما کمونیست‌ها تردید نداریم که - سخ این پرسش چنین خواهد بود: پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر به عنوان اولین انقلاب پیروزمند کارگران و دهقانان در جهان. تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، نخستین کشور فراملی زحمت‌کشان جهان. واقع مهم ایجاد اولین حکومت سوسیالیستی که صرف‌نظر از برخی اشتباهات و عقب‌گردها، برای نخستین بار در تاریخ به رویای انسان پیرامون دست‌یابی به عدالت و برابری جامعه عمل پوشانند. انقلاب اکبر، آن حادثه است که بیشترین تأثیر را بر پروسه‌های اجتماعی، رشد و ترقی جهان در کل تاریخ توفان بشر داشته است، این انقلاب در تاریخ به عنوان مهم‌ترین تحول و واقع جامعه بشری به ثبت رسیده است.

در آینده نیز این انقلاب، صرف‌نظر از عقب‌گرد و شکست تراژیکی که بر اثر فروپاشی سال‌های گذشته به وقوع پیوست و راه رشد بشری را به‌ر نظام تاریخی بالاتر که همانا گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم است، باز هم

طولانی‌تر کرد، جایگاه خود را در تاریخ به عنوان یک چرخش بزرگ حفظ خواهد کرد. با وجود این باید پرسید: چه درس‌هایی را می‌توان از تجربه تاریخی انقلاب اکبر و راه طی شده در کشور شوروا در طول هفتاد سال گرفت؟ ما در زیر تلاش خواهیم کرد به مهم‌ترین این درس‌ها اشاره کنیم:

۱ - پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ نتیجه شرایطی تاریخی - عینی بود که در کشور روسیه در آستانه قرن بیستم تبلور پیدا کرد. تفاوت انقلاب با کودتا و اقدامات نظیر آن در این نهفته است که انقلاب را نمی‌توان از پیش طرح‌ریزی کرد و آن را در خیال پروراند. زیرا که انقلاب از یک طرف خود محصول تضادهای کشتی‌ناپذیر جامعه است و از طرف دیگر وسیله حل این تضادها به شمار می‌رود. به زبان دیگر انقلاب چیزی نیست جز سکویی برای دست یافتن به نظام اجتماعی متری و نوین و مرحله جدیدی در تکامل حیات جامعه. در انقلاب توده‌های وسیعی شرکت می‌جویند. زیرا آن‌ها به این شناخت رسیده‌اند که خواسته‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نوینی را مطالبه کنند و آن را به جای مناسب ناعادلانه کهنه بگذارند.

از آن جا که کشور روسیه در آغاز قرن بیستم در یک بحران همه جانبه سیاسی - اجتماعی قرار داشت، میدان نبردهای سیاسی و پیکارهای بزرگ بود. در نتیجه در این کشور یک وضع انقلابی پدید آمد که ولادیمیر ایلیچ لنین به درستی آن را تعریف کرده است: مبنی بر این که اولاً طبقات پایینی «نمی‌خواستند» و طبقات بالایی نیز «نمی‌توانستند» به شیوه سابق به حیات خود ادامه دهند. دوم این که «فقر و محرومیت طبقات زحمتکش به منتهای درجه خود رسیده و غیر قابل تحمل شده بود». به همین دلیل انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر در روسیه تنها راه ممکن برای نجات کشور و منافع ملی آن بود. چرا که سرنوشت روسیه پیش از انقلاب بر اثر بحران فزاینده و دامن‌گیر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی که ناشی از عدم لیاقت حکومت تزاری بود بر سر یک دوراهی بزرگ قرار گرفته بود.

۲ - انقلاب سوسیالیستی اکبر نقش سیاسی طبقه کارگر را به مثابه عامل ذهنی در وضع انقلابی به وجود آمده به ثبوت رساند. این امر در پیروزی نهایی انقلاب تأثیر مهمی داشت. لنین با توجه به این مهم بود که نوشت «ما همه یقین داریم که آزادی طبقه کارگر تنها به دست خود طبقه کارگر میسر است. بدون آگاهی طبقاتی، بدون سازمان‌دهی توده‌ها، بدون آموزش و تربیت توده‌ها، آن هم در مبارزه آشکار طبقاتی علیه بورژوازی نمی‌توان از انقلاب سوسیالیستی سخن به میان آورد»^(۲). او هم در جای دیگری اشاره می‌کند: «خلق که به وظایف انقلاب خود آگاه نباشد، به اندازه کافی قدرتمند نیست و نمی‌توان در پیکار نهایی بر ارتجاع غلبه کند»^(۳). یکی از درس‌های مهم و تاریخی انقلاب اکبر برای ما این است که وضع انقلابی تنها زمانی می‌تواند به یک انقلاب فراوید که عامل ذهنی در روند فعالیت و مبارزه طبقه کارگر، دهقانان و سایر اقشار تحت ستم به نیروی مادی تبدیل شود. به عبارت دیگر عامل ذهنی انقلاب اجتماعی تنها آن زمانی آماده شده

۱ - و.النین. مجموعه آثار. ج ۵. ص ۳۱.

۲ - مجموعه آثار لنین به زبان آلمانی جلد ۹ ص ۱۵

۳ - همان جا جلد ۱۲ ص ۱۶۷

است که خلق آگاهانه به درک ضرورت تحول انقلابی رسیده باشد، و آماده باشد. به طبقه استثمارگر بورژوازی ضربه زده و آن را وادار به عقب‌نشینی کند. درست این وضع بین سال‌های ۱۹۱۷ - ۱۹۲۱ آن هم در حلقه محدوده دشمن در روسیه به وجود آمده بود. نیروهای ضد انقلابی در داخل و خارج از مرزها در مقابل صف کشیده بودند. آن‌ها بقدرت این‌که آشوب جنگ داخلی را به راه انداختند. قصد داشتند که یک بار دیگر خلق انقلابی را در خون غرق کنند. اما توفیق ضد انقلاب با مقاومت قهرمانانه نیروهای خلقی روبرو شد. نیروی توده‌های سازمان یافته و تشنه آزادی، قوی‌تر از شر و تحریکات ضد انقلاب بود. در نتیجه خلق با مقاومت خود به پیروزی دست یافت.

۳ - انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر از آن رو توانست پیروز شود که بر مجموعه بنیان‌های نظریه علمی سراسر تاریخ بشری که تا آن زمان جمع شده بود تکیه کند. نظریه علمی که چکیده آن در آثار لنین و حزب کمونیستی که بر مبنای وی بنیاد نهاده شده بازتاب یافته بود. لنین خود گفته بود که: «...»^(۱) «نظریه علمی است دشوار، بفرج و عمیق» کسی که آشنایی جزئی با تاریخ اتحاد شوروی داشته باشد، نمی‌تواند این اصل را انکار کند که انقلاب اکتبر حاصل یک کار عظیم علمی، تئوریک ایدئولوژی، توضیحی و سازمانی لنین بود. او بود که حزب کمونیست را بنیاد نهاد و آن را به پیشروترین سلاح علمی، متدولوژیک، یعنی مارکسیسم، مسلح کرد. خود او برای توضیح اهدافی که حزب کمونیست پیش از انقلاب در مقابل خود داشت نوشت: «مدت نیم قرن است که مترقی‌ترین متفکران روس با عطف در جستجوی تئوری انقلاب بودند»^(۲). در این شرایط بود که حزب کمونیست وارث و ادامه‌دهنده تمام اندیشه‌های سوسیالیستی مغرب زمین و هم چنین اندیشه‌های دموکراتیک و انقلابی روسیه پا به میدان مبارزه گذاشت. درست به همین خاطر بود که انقلاب اکتبر توسط توده‌های زحمت‌کش تحت رهبری حزب بلشویک با تکیه بر شناخت قوانین تکامل اجتماعی، و درک عمیق و تحلیل درست پروسه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روسیه به پیروزی رسید. تدوین پایه‌های تئوریک و مسایل بفرنج انقلاب سوسیالیستی و موفقیت آن یکی از دستاوردهای بزرگ حزب بلشویک بود. در این میان مهم‌ترین سهم در تدوین این تئوری را ولادیمیر ایلیچ لنین بر عهده داشت. بنابراین شخص است که فعالیت و پیشروی حزب در این مقطع نه خود بحرانی و اتفاقی. بلکه به خاطر داشتن استراتژی و تاکتیکی بود که انتخاب کرده بود. حزب بلشویک با استفاده خلاق از تمام شیوه‌های مبارزه، مطالعه دایمی پیچ و خم‌های مبارزه و حوادث بی‌شمار، همواره آماده بود که شکل‌های جدید مبارزه را انتخاب کند و به جای شکل کهنه به کار بیند. رمز پیروزی نهایی انقلاب اکتبر در همین جا نهفته بود. لنین بعد از پیروزی انقلاب با یک ارزیابی کلی، عصاره تجربه تاریخی اکتبر و نقش بلشویک‌ها در آن را چنین تعریف کرد: «... (بلشویک‌ها) در انقلاب هنر پراهمیتی را دریافته بودند و آن هم توانایی و آمادگی برای تغییر سریع و به موقع تاکتیک‌ها، متناسب و با در نظر داشت تغییرات عینی و شرایط جدید بود، آن‌ها دریافته بودند که راه‌های نوینی را برای رسیدن به هدف برگزینند، آن هم زمانی که راه قبلی در شرایط تغییر یافته خود را غیر ممکن نشان می‌داد»^(۳).

۴ - انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر از آن‌جا که نتیجه واقعی مجموعه

ارزش‌های اخلاقی زندگی نوین بود توانست پیروز شود. زیرا انقلاب فاکتور اخلاقی مهمی در آگاهی و حرمت انسانی طبقات زحمت‌کش و درک ضروری نقش خود در تغییر جهان است. لنین در اثر مهم خود به نام «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» برای تحلیل مسایل عمده حوادث داغ انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ نوشت: «انقلاب روز جشن طبقات محروم و استثمار شده است. توده‌های خلق در هیچ موقعی به اندازه شرکت در انقلاب نیروی آفریننده خود را به نمایش نمی‌گذارند»^(۴).

نمونه موفق انقلاب اکتبر آینه تمام‌نمای ارزش‌های انقلاب سوسیالیستی است. این ارزش‌ها عبارت بودند از: الف) این انقلاب نشان داد که آغاز پایان استثمار انسان از انسان فرا رسیده است و راه دست‌یابی به پیروزی، آزادی و عدالت اجتماعی را نشان داد. این عمل به تنهایی نمونه علمی اخلاق هومانیتی بود. ب) انقلاب اکتبر توده‌های میلیونی کار و زحمت را به میدان مبارزه کشاند تا با نیروی آفرینش‌گر خود سرنوشت تاریخی خود را به دست بگیرند. فعالیت آن‌ها را صیقل داد، به آنها آموزش داد که حوادث اطراف خود را درک کرده و بر آن‌ها تأثیر بگذارند. ج) انقلاب نقطه آغازی بود در پروسه دشوار و بلندمدت غلبه بر شیوه مالکیت خصوصی در آگاهی انسان. د) انقلاب سوسیالیستی اکتبر سریعاً علیه جنگ بین خلق‌ها موضع گرفت و برای دست‌یابی به صلح در جهان وارد میدان مبارزه شد. ح) انقلاب اکتبر عصر نوینی را در رابطه بین خلق‌ها که عبارت بود از برقراری روابط دوستانه براساس احترام و اعتماد، برادری و کمک متقابل به یکدیگر به وجود آورد. و علیه دشمنی و خصومت بین ملت‌ها موضع گرفت. و) کشور شوراهای خود را وارث سنت‌های انقلابی گذشته، یعنی تمام ارزش‌های انسانی و اخلاقی که طی صدها سال تفکر انسان دوستانه پدید آمده بود نشان داد. و وظیفه حفظ و تکامل این ارزش‌ها را برعهده گرفت. زندگی و کار علمی لنین خود نمونه کامل بازتاب این ارزش‌ها بود. بی‌دلیل نیست که آلبرت انیشتن درباره او گفته است: «انسان‌هایی چون او محافظ و تکامل دهنده وجدان بشری هستند»^(۵).

۵ - دوره‌های حاکمیت شوروی در کشور ما، اولین کوشش عملی تحت رهبری حزب کمونیست و لنین برای دست‌یابی به جامعه سوسیالیستی، برای جامعه عمل پوشاندن به تمدنی با کیفیت نوین و واقعاً انسانی و هومانیتی بود، برخلاف نظام سرمایه‌داری که در بطن خود غیر انسانی است و براساس اصل مالکیت خصوصی غیر هومانیتی بنا شده است. درست است که این تلاش در طول عمر هفتاد ساله خود با موانع زیادی روبرو شد و بیماری‌هایی مانند بوروکراتیسم، فردگرایی، حفظ مالکیت خصوصی، خود بزرگ بینی، روابط پدرسالارانه و اراده‌گرایی، که از دوران گذشته به ارث رسیده بود به اضافه ناسیونالیسم و ... باقی مانده از گذشته، ضرباتی را به رشد جامعه وارد کرد. درست است که این جامعه و نظام آن با ایده‌آل‌هایش تنها مدت ۷۰ سال پابرجا بود، و ما می‌دانیم که این زمان بسیار کوتاهی است، اگر ما آن را نه به نسبت عمر آدمی، بلکه به نسبت راهی که بشریت در تاریخ پشت سر نهاده است اندازه بگیریم. کافی است به خاطر آوریم که تنها نظام فئودالی

۱- همان جا جلد ۲۷ ص ۱۸۶ ۲- همان جا جلد ۳۱ ص ۹-۱۰

۳- همان جا جلد ۳۳ ص ۳۸ ۴- همان جا جلد ۹ ص ۱۰۳

۵- لنین و خلق‌های جهان به زبان روسی مسکو ۱۹۷۰ ص ۷۹
رویدادهای جهان / ۱۶ و ۱۷ و ۱۸

تقریباً هزار سال دوام داشت و سرمایه‌داری امروز نیز اکنون مدت ششصد سال است که پا گرفته است. این حقیقتی است انکارناپذیر که انقلاب سوسیالیستی اکثر را به مدت هفتاد سال در دوران رشد، با همه شیوه‌های ممکن کوبیدند، و آن را حتی بیش از آن که به دوران بلوغ برسد به شکست کشانند. با این وجود، یک تحلیل و پژوهش بی‌غرضانه از تاریخ جامعه شوروی نشان خواهد داد که در این جامعه اولین نطفه‌های سوسیالیسم به عنوان مرحله کیفی تمدن جدید، یعنی تمدن سوسیالیستی بسته شد. آن هم در شرایط سخت و بی‌کار نابرابر و دایمی با جهان سرمایه‌داری که رفته رفته به یک جنگ عریان شده و تمام عیار تبدیل شده بود، در کشور دست‌آوردهای عظیم اجتماعی برای زحمت‌کشان به دست آمد. برخی از این دست‌آوردهای بزرگ را می‌توان چنین برشمرد: حق داشتن کار برای همه شهروندان - حق داشتن استراحت سالانه - بهداشت و آموزش و درمان مجانی برای همه - تأمین اجتماعی متناسب با حرمت و نیازهای اساسی انسان - حق داشتن مسکن و سرباه آن هم در ازا کم‌ترین کرایه که طی دهه‌ها سابق ثبت ماند - تأمین تمام هزینه‌ها در زمینه علوم، فرهنگ، ورزش و... از جانب دولت. همه این موارد برای شهروندان اتحاد شوروی در طول سالیانی دراز بدیهی و طبیعی به نظر می‌رسید و جزو حقوق اولیه آنها به شمار می‌رفت. بی‌دلیل نیست که امروزه پس از شکست سوسیالیسم، هر روز که می‌گذرد انسان‌های زحمتکش درمی‌یابند که در گذشته صاحب چه حقوقی بودند و امروز چه چیزهایی را از دست داده‌اند. آن‌ها امروز در می‌یابند که چه افرادی یکباره میلیونر شده‌اند و چه کسانی به دره فقر و محرومیت پیتاب شده‌اند. اکنون جامعه روسیه به دو دسته «روس‌های نو» و «سروهای جدید» تقسیم شده است. بی‌دلیل نیست که امروز زحمتکشان روسیه که همه حقوق انسانی خود را در مدت کوتاهی از دست داده‌اند به طنز می‌گویند «اکنون آرام آرام می‌فهمیم که ما در سوسیالیسم زندگی می‌کردیم، بدون آن که خود اطلاع داشته باشیم...» و این سخن طنزآمیز واقعیت تلخی را در خود دارد. چرا که برای مثال میانگین طول عمر انسان در اتحاد شوروی طی هفتاد سال حکومت سوسیالیستی از ۳۲ سال به ۷۱ سال، یعنی بیش از دو برابر افزایش یافت. در سراسر کشور بزرگ ما مکان‌های آسایش و استراحت و تفریحی هم چون پانسیون‌ها، گردش‌گاه‌های توریستی ایجاد گشت. در این مکان‌ها هر ساله بیش از ۶۰ میلیون نفر از شهروندان مرخصی سالانه خود را می‌گذرانند. درآمد سرانه در مدت حکومت شوروی در شهرها بیش از ده برابر و در مناطق روستایی به ۱۴ برابر افزایش یافت. هر ساله ۱۰ تا ۱۱ میلیون نفر از شهروندان شوروی به خانه‌های تازه‌ساز نقل مکان می‌کردند و صاحب‌خانه می‌شدند. پیش از انقلاب اکتبر سه چهارم جمعیت روسیه بی‌سواد بودند، در حالی که در اواخر سال‌های هشتاد ۷۸ درصد شاغلین سراسر کشور تحصیلات متوسط و عالی داشتند. تقریباً ۹۴ میلیون نفر از شهروندان اتحاد جماهیر شوروی، یعنی از هر پنج نفر دو نفر در دانشگاه‌ها و مدارس عالی تحصیل کرده و دوره‌های آموزش عالی را پشت سر گذاشته بودند. در تمام کتاب‌خانه‌های روسیه پیش از انقلاب موجودی کل کتاب‌ها رقم ۴۶ میلیون جلد کتاب بود، این رقم در کشور سوسیالیستی شوروی حدود هشتاد بیش از ۴/۲ میلیارد جلد کتاب بالغ می‌شد. هر ساله تعداد ۱۱۷ میلیون نفر از تئاترهای سراسری کشور دیدن می‌کردند. این رقم

تنها اندکی کمتر از مجموعه جمعیت بنزرگسال کشور شوروا را تشکیل می‌داد. وضع علوم و دانش در سایه حکومت اتحاد شوروی چگونه بود؟ واقعیت چنین است که تا زمانی که کشور اتحاد شوروی پیرجا بود، از سوی رسانه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داری برای دست یافتن به دانش علمی و کیفیت بالای علمی دانشمندان کشور به آن هجوم آورده‌اند. بنابر گفته رسانه‌های گروهی غرب سطح علمی و تکنولوژیک کشور ما از «نوع عالی» است. به عنوان مثال مجله «نیویورک تایمز» در سال ۱۹۹۳ مقاله‌ای تحت عنوان «می‌گویند کشور شوروی یک کشور عقب مانده است» چنین نوشت: «تغییرات مهم در جامعه روسیه، شرایط شگرفی را برای صنایع آمریکایی به ارمغان آورده است. رسیدن به تکنولوژی روسی به معنی رسیدن به نوع جدیدی از امکانات عظیم است...»

۶ - پیروزی انقلاب اکتبر تأثیرانکارناپذیری بر رشد و تکامل جامعه بشری داشته و هنوز هم دارد. از همان فردای پیروزی انقلاب، کشور ما تکیه‌گاه استواری شد برای روند انقلابی در جهان، جنبش‌های بی‌شماری از انقلاب اکتبر الهام گرفتند. انقلاب کبیر اکتبر زمینه را برای پیروزی انقلاب‌های رهایی بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین گشود و با پشتیبانی و همبستگی خود از این انقلاب‌ها در نابودی سیستم ننگین استعماری امپریالیسم در جهان نقش عمده‌ای بازی کرد. علاوه بر این پیروزی انقلاب اکتبر و پدید آمدن کشور شوروا، تأثیر انکارناپذیری بر پروسه داخلی جهان سرمایه‌داری گذاشت. اقتصاد جهانی وارد مرحله نوینی شد. زیر تأثیر دست‌آوردها و تجربه‌های جامعه شوروی در زمینه تأمین حقوق اجتماعی شهروندان و پیشگام بودن آن در بسیاری از عرصه‌ها، رفته رفته جهان کاپیتالیسم نیز مجبور شد بعضاً این حقوق را برای شهروندان خود به رسمیت بشناسد و در بسیاری از زمینه‌ها عقب‌نشینی کند. از این گذشته جهان سرمایه‌داری بخش‌هایی از مدل اقتصادی ما یعنی اقتصاد برنامه‌ریزی شده و نقش دولت در عرصه‌های مهم برنامه‌ریزی و اقتصاد را پذیرفت و به کار بست. این عمل باعث شد که نوع جدیدی از هماهنگی و رابطه بین کشورهای سرمایه‌داری پدید آید، که در فقدان کشور اتحاد شوروی غیر قابل تصور بود.

۷ - انقلاب اکتبر و متعاقب آن مبارزه پرشور مردم کشور ما در راه شکوفایی عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و دانش و فن کشور، تلاش خارق‌العاده و بزرگی بود برای ایجاد آلترناتیو تاریخی در مقابل جامعه سرمایه‌داری که صرفاً بر بنیاد فردگرایی و مصارف مادی استقرار است. منتها پیش شرطهای تاریخی که انقلاب اکتبر برای رسیدن به جامعه نوین با آن روبرو بود، بی‌نهایت دشوار و بفرنج بود. زیرا اولاً، در این قرن دوبار آتش جنگ جهانی ویرانگر شعله‌ور شد. که در تاریخ بشری سابقه بود در هر دو مورد بخش‌های وسیعی از سرزمین پهناور زادگاه انقلاب اکتبر ویران گشت. بعد از پایان هر یک از این جنگ‌ها به انرژی و توان فراوانی نیاز بود که این کشور بزرگ را که یک ششم کره زمین را شامل می‌شد بازسازی کند. ثانیاً، در طول دوره هفتاد ساله بعد از انقلاب اکتبر تمام جهان سرمایه‌داری با نفرت طبقاتی کمر به شکست اولین حکومت سوسیالیستی بسته بود و توطئه‌ها و سفارهای ظن‌یکبار محظوم قطع نگردید. سوادیکند در درون خود جامعه‌های شوروی نیز طی این مدت همواره نیروهای ضد انقلابی وجود داشتند و

سرگرم مبارزه با نظم جدید بودند. چهارم اینکه، متأسفانه بعد از درگذشت لنین حزب کمونیست و رهبران آن نتوانستند آن چنان که باید و شاید میراث معنوی او را در زمینه‌های سیاسی، ایدئولوژیک متناسب با آهنگ زمان رشد دهند. بر عکس تئوری پردازان حزبی نظریه خلاق و انقلابی مارکسیسم - لنینیسم را به آیین خشک و «گماتیستی» تبدیل کردند. پنجم، شور و اخلاق انقلابی رفته رفته کاهش یافت و به جای آن نوعی خصوصیات فردگرایانه خصوصاً در رده‌های بالای حزب بوجود آمد. خصوصیات که نشانه‌هایی از تکرار به زندگی بورژوازی را در خود داشت. (برای نمونه دبیرکل وقت حزب گارباجف در همان دوره میلیونر شد و کارش به جایی رسید که از همکاران «خارجی» رشوه دریافت می‌کرد). ضد انقلاب سالهای ۱۹۸۵ - ۱۹۹۳ در اتحاد شوروی، یک جنبش خود به خودی و اتفاقی نبود. تاریخ به ما نشان می‌دهد که بورژوازی هرگز داوطلبانه از قدرت کناره‌گیری نمی‌کند. و ضد انقلاب در اشکال مختلف همواره انقلاب و نظم جدید را در طول حیات آن عمر می‌کند. کارل ماکس در این رابطه اشاره کرده بود که انقلاب در مسیر تکامل خود، همواره ضد انقلاب را همراه خود دارد.

تاریخ دوره بعد از پیروزی انقلاب اکتبر انباشته از اقدامات و حرکت‌های ضد انقلابی بورژوازی چه در داخل و چه در خارج از کشور است. ایجاد جنگ‌ها، هجوم وحشیانه آلمان هیتلری و اشغال بخش‌های بزرگی از کشور با آن همه تلفات و خسارات، تحریم‌های سیاسی و اقتصادی برای به زانو درآوردن حاکمیت سوسیالیستی، تحمیل اشکال گوناگون درگیری‌های ناخواسته همچون جنگ ایدئولوژیک، مسابقه تسلیحاتی و بالاخره جنگ سرد و ... جملگی شیوه‌های گوناگون امپریالیسم برای نابود کردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و صورت‌بندی اجتماعی آن بود. خلاصه کلام این که امپریالیسم و ضد انقلاب جهانی به اشکال مختلفی چون ایجاد جنگ داخلی، کارشکنی، دخالت در امور داخلی، فشارهای روانی و دیپلماتیک، تحریم، حمله و تجاوز مستقیم نظامی، پشتیبانی از مخالفین داخلی و ... در طول هفتاد سال سرگرم براندازی سوسیالیسم بود.

۸ - ما در این جا قصد نداریم مسایل را ساده کنیم، زیرا عوامل فروپاشی سوسیالیسم گوناگون و چند جانبه هستند. در این شکست هم عواملی ذهنی و هم عوامل عینی نقش داشتند. از جمله این که به خاطر عقب‌ماندگی جامعه روسیه در آستانه انقلاب اکتبر یک سری مسایل حیاتی در مرحله عبور از کاپیتالیسم به نظام سوسیالیستی حل نشده باقی ماند. مثلاً این که در زمینه تولید اجتماعی که می‌بایست پس از مدتی کار مزدوری را حذف کرده، و به جای آن روند مالکیت اجتماعی را تثبیت نموده، جامعه عمل نپوشید. مالکیت دولتی عملاً به مالکیت اجتماعی فرا نروید. در نتیجه در ضمیر ناخودآگاه توده‌ها «مالکیت دولتی - بوروکرات» به معنای مالکیت «هیچ کس» دزآمده بود. و این نمی‌توانست در احساس مسؤولیت و وظیفه‌شناسی آن‌ها بی‌تأثیر باشد. در این جا تضادی مبنی بر تضاد ساختارهای مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید پدید آمد. واقعیت این است که در تئوری و پراتیک میان اشکال متفاوت مالکیت (دولتی، تعاونی و خصوصی) و ساختارهای آن با مالکیت سوسیالیستی علامت تساری گذاشته شد، و این دو یکی پنداشتند و یکی دیگر نه. نظام اقتصادی سوسیالیستی، وضع چنین بود که اشکال مالکیت که عبارت بودند از:

مالکیت دولتی، تعاونی و خصوصی تولید کالایی محدود وجود داشت، که این مورد ناشی از درک ضرورت‌های اجتماعی روسیه در زمان انقلاب بود. منتها بعدها شکلی از اقتصاد بیمار به نام «اقتصاد پنهان و در سایه» در برخی از زمینه‌های تولید کالایی به آن اضافه شد. عدم مطابقت شکل و مضمون در ساختار اقتصادی طی مدت‌های مدید نه تنها به خاطر وضع سیاسی ایدئولوژیک مقطعی تاریخی و نتیجه شرایط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر کشور روسیه بود، بلکه هم چنین به خاطر تحریم‌های اقتصادی، جنگ‌های جهانی و داخلی و نابودی بخش‌های بزرگی از اقتصاد و صنایع ناشی از آن نیز بود. وجود تهدیدات دائمی دشمن خصوصاً در - رده‌های جنگ میهنی باعث گردید که بخش‌های بزرگی از صنایع برای تولید عمده و تسلیحات به کار گرفته شود. پس از آن بازسازی کشور در یک دور، طولانی و صرف هزینه‌های اقتصادی سرسام‌آور، و هم چنین ضرورت همیت دادن به رقابت ناخواسته نظامی با ایالات متحده آمریکا و متحدین آن در دوران جنگ سرد که به چهره اقتصاد سوسیالیستی کشور در طول دوران جنگ سرد یک اقتصاد «اضطراری» و «دفاعی» داده بود، بر رشد و توسعه اقتصادی جامعه بی‌تأثیر نبود. به همین دلیل به خاطر مجموعه عوامل ذکر شده، به مالکیت دولتی به جای مالکیت اجتماعی پراهمیت داده شد.

این اقتصاد «اضطراری - دفاعی» اما از آنجا که منابع طبیعی محدود است، و هزینه‌های فراوانی را می‌بلعید و هم چنین به کادربندی مدیریت نیرومند محتاج بود، باعث شد که تمرکز مدیریت در عرصه‌های گوناگون از جمله در اقتصاد و در روبنای سیاسی یعنی دولت بوجود آید. و این نقطه آغاز پرورش کیش شخصیت در جامعه بود. قدرت سیاسی به دست عناصر معدودی افتاد. در روبنای سیاسی تغییراتی صورت گرفت که می‌توان آنها را چنین نام برد: الف) قدرت و نقش شوراها کاهش یافت. ب) در درون حزب کمونیست به عنوان حزب حاکم دگرذیسی صورت گرفت. مثلاً برای عضوگیری بیشتر در حزب با دنبال کردن سیاست درهای باز صفوف حزب یکباره رشد کرد این امر از نقش رزمندگی و پیشاهنگ بودن حزب کاست. کافی است که اشاره شود که تنها در بین سال‌های ۱۹۵۲ - ۱۹۸۹ تعداد اعضا حزب به سه برابر افزایش پیدا کرد. مسأله مهم دیگر بیدایش سیستم هیراشی در حزب کمونیست و در دولت از سطوح پایین تا بالا بود. این امر باعث شد که قدرت در دست «رهبر» و نزدیک‌ترین اطرافیان وی تمرکز یابد. این تمرکز قدرت آن هم بدون کنترل اجتماعی به آنها اجازه داد که سیاست‌های فردگرایانه و عقاید دگم خود را در همه عرصه‌ها اعمال کنند و یکی بودن حزب کمونیست و دولت و ادغام این دو در یکدیگر، عاملی بود که خیلی‌ها فرصت طلبانه عضویت در حزب را به مثابه پله ترقی برای طی کردن مدارج دولتی و سوءاستفاده ببینند. بنابراین عضویت در حزب نه به خاطر آمادگی برای پذیرش وظایف اجتماعی بلکه برای گرفتن کارت عبور به قیمت هرز رفتن توان کادربندی تمام شد. زیرا از یک سو در میان اعضا و کادربندی حزب از «کاربريست‌ها» و فرصت طلبان به وجود آمد، و از سوی دیگر عناصر اتفاقی و آپورتونیست که در واقع به کمونیسم اعتقادی نداشتند و از فداکاری و ایثار در راه خلق بویی نبرده بودند، به رده‌های بالای

سوسیالیستی، و این دو یکی پنداشتند و یکی دیگر نه.

۹ - بدون تردید باید گفت که بحران در اتحاد شوروی در مقطع سال‌های

۸۰ و ۹۰ وجود داشت، و در وجود آن نباید شک کرد. با این حال نباید آن را علت اصلی غلبه ضد انقلاب بر انقلاب دانست. زیرا وجود بحران در این یا آن سیستم الزاماً به معنای شکست آن سیستم نیست. کاپیتالیسم در طول عمر بیش از دویست سال خود بحران‌های زیادی را از سر گذرانده است. ولی می‌بینیم که هنوز پابرجا است و رهبران و گردانندگان این سیستم، برخلاف عمل رهبران کشور ما، به هنگام بروز بحران، شعار بازگشت به نظام گذشته را سر ندادند؛ برعکس آن‌ها تمام انرژی و توانایی خود را برای محکم‌تر کردن پایه‌های نظام خود به کار انداختند. علاوه بر این باید اشاره کرد، از آنجا که دنیای سرمایه‌داری در وجود سیستم سوسیالیستی رقیب خود را می‌دید، با بهره گرفتن از بسیاری ویژگی سوسیالیسم به رشد سیستم خود کیفیتاً جهش دوباره‌ای بخشید. علاوه بر این باید به یک حقیقت انکارناپذیر دیگر هم اشاره کرد، و آن این است که خلق ما هیچ گاه علیه سوسیالیسم موضع نگرفت و برای نابودی آن به میدان نیامد و فراتر اینکه هرگز خواهان فروپاشی آن نبود. بلکه تنها خواهان اصلاح این نظام بود و خواسته خود را مبنی بر جلوگیری از انحرافات و لغزش‌ها اعلام می‌کرد. دلیل اصلی ما بر اثبات این نظر نتایج همه پرس‌پرسی ۱۷ مارس ۱۹۹۱ برای حفظ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی می‌باشد. در این رفراندوم اکثریت مطلق مردم به حفظ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی رأی مثبت دادند. اگر بپذیریم که نتایج رفراندوم برای حفظ یکپارچگی کشور و انتخابات مجلس نمایندگان خلق در اوایل دهه نود نشان دهنده این امر بود که خلق شوروی هم چنان خواهان ادامه راه سوسیالیستی بود، بدین معنا نیست که منکر وجود بحران در اواخر سال‌های دهه ۸۰ و اوایل ۹۰ در جامعه شده باشیم. واقعیت امر این است که طی این سال‌ها در آگاهی سوسیالیستی جامعه شکاف‌هایی بروز کرده بود و این امر نیز حقیقت دارد که از نیمه دهه ۸۰ در اتحاد جماهیر شوروی یک جریان ضد انقلابی با هدف نابودی نظام در حال شکل گرفتن و رشد بود. ما در زیر تلاش خواهیم کرد اختصاراً به برخی از جنبه‌های این حرکت ضدانقلابی اشاره کنیم:

الف) تحریکات و دخالت در امور داخلی از خارج کماکان ادامه داشت. کشورهای غربی این بار درس‌های لازم را از وقایع گذشته کشورهای سوسیالیستی مانند حوادث مجارستان سال ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، و لهستان در سال‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۸۱ گرفته بودند. از آن‌جا که جهان سرمایه‌داری متوجه شده بود که نمی‌تواند با بهره‌جویی و تحریکات از این گونه وقایع، سوسیالیسم را از پای درآورد، تصمیم گرفته بود این باز ضربه را به مرکز و قلب سوسیالیسم وارد کند. آن هم با سیاستی «آرام» ولی مطمئن. از این زمان به بعد ضد انقلاب ماسک‌دار در خفا با اشکال مختلف در کار تخریب بود. از آن رو که تلاش صادقانه و علاقه خلق شوروی برای غلبه بر مشکلات بوجود آمده و دادن تحرک، بیشتر به سیستم وارد شد و شاهد بودند، کوشش نمودند از وضع پیش آمده سوءاستفاده کنند. و در این بین سعی نمودند از ایده «پروسترویکا» و شعار «اصلاحات» به عنوان اسب تروا استفاده کنند.

ب) ضد انقلاب دارای پایگاه و پایه‌های اجتماعی، معینی بود که

* غارت‌گران و سوءاستفاده‌کنندگان اقتصاد پنهان و حاشیه‌ای، که مترصد فرصت بودند سرمایه‌های خود را شکل قانونی ببخشند و از این راه سود بیشتری کسب کنند.

* بخشی از طیف کارمندان رشوه‌خوار که زاید بوروکراتیسم بودند، بخشی از رهبران حزبی و مقامات دولتی که به کشورهای غربی رفت و آمد می‌کردند، رفته رفته شیفته زندگی و فرهنگ بورژوازی شدند.

* طیف نوپایی به نام «روس‌های نو» که عبارت بودند از بازرگانان، مدیران برخی از تعاونیهای بزرگ، دلالان و ...

* گروه‌های اجتماعی که از خواست گاه طبقاتی خود بریده بودند. این دسته بیشتر در شهرهای بزرگ مانند مسکو، لنین‌گراد، سامارا و ... ساکن بودند. در این جا باید اشاره نمود که جمعیت این قبیل شهرها در طی سی سال گذشته دو تا سه برابر رشد داشت. اکثریت ساکنین شهرهای بزرگ را متخصصین، کارگران فنی و کارمندان عالی رتبه دارای تحصیلات عالی تشکیل می‌دادند، این طیف‌ها از نظر طبقاتی پیوند سستی خود را با زحمت‌کشان از دست داده بودند، و اخلاق منفی چون فردگرایی، پارتی‌بازی و گرایش به زد و بند در آنها رشد کرده بود.

* بخش مهمی از کارگران رشته‌های تولید مواد اولیه مانند کارگران معادن زغال سنگ در سبیری که به دلیل عدم تخصص و آموزش کافی، کار یدی نقطه مشترک آن‌ها می‌باشد. (کارگران برخی از این رشته‌ها دارای ویژگی هستند که از زاویه تاریخی باید به آن اشاره کرد. در گذشته در مناطق مختلف اتحاد شوروی که زغال سنگ استخراج می‌شد، به خاطر کم بود کارگر یدی، این مراکز ناخواسته به تبعیدگاه و نقطه تمرکز دزدان، خلاف‌کاران، تبهکاران و زندانیان سابق که تخصصی نداشتند شده بود.)

* دسته‌ای از «برگزیدگان» [Elite] رشته‌های مختلف که دارای گرایش به زندگی غربی بودند. متنها چنین امکانی را در جامعه شوروی نداشتند، جزء ناراضیان بودند.

* تعدادی از رسانه‌های گروهی که هر روز از وظایف اصلی خود فاصله می‌گرفتند و مقلد رسانه‌های غربی شده بودند، با این خیال که از کنترل اجتماعی رهایی یابند.

* طیفی از روشنفکران، مهندسان و دانشمندان که به این دلیل ناراضی بودند که مزدکار آن‌ها نه تنها خیلی کمتر از همکاران خود در کشورهای سرمایه‌داری بود و بلکه حتی سطح دستمزد آن‌ها کمتر از کارگران غیر متخصص داخل کشور نیز بود،

* و مسأله مهم دیگر گرایشات ناسیونالیستی در جمهوری‌های متشکل در اتحاد جماهیر شوروی است.

ب) ستاد سیاسی که ضد انقلاب را رهبری می‌کرد عبارت بود از برخی از رهبران حزب کمونیست که به آرمان‌های خود پشت کرده بودند، مانند میخایل گورباچف، آ. یاکولف، و. مدودوف. ادوارد شوارز نادزه همراه با تعداد قابل ملاحظه‌ای از آپارات‌چی‌های جاه‌طلب (مانند زاگلادیر، شاخنا زاروف، جرینایف ...) این گفته ما اداها نیست بلکه حقیقت محض است زیرا یکی از رهبران اصلی ضد انقلاب به نام آ. ساگراف در آغاز کتابش به نام

دسته از روزنامه‌نگاران فراتسوی که در آغاز پروسترویکا نوشته بودند که: «...»

همانگی ضد انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در کمیته مرکزی حزب کمونیست نشسته بودند، درست می‌گفتند... گروه گاریباچف - یاکولف بعد از این که تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرد، ایده‌ها و برنامه‌های خود را که قبلاً اعلام کرده بود یکی پس از دیگری کنار گذاشت. مهم‌ترین نتایج خیانت گاریباچف را می‌توان چنین برشمرد:

۱) در صحنه داخلی: صرف‌نظر کردن و عدول از ساختمان سوسیالیسم، از اعتبار انداختن نقش حزب کمونیست و تلاش در پاره انحلال و ساقط کردن آن با تصمیمات فردی، فراهم کردن زمینه در جهت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان دولت فدراتیو، فراهم کردن زمینه خصومت و درگیری بین خلق‌های ساکن کشور، هرج و مرج در اقتصاد، کاهش سطح زندگی مردم، وارد آوردن ضربه به آگاهی اجتماعی، فلج کردن و از اعتبار انداختن ارتش، و بالاخره نابود کردن ارزش‌های اجتماعی سیستم سوسیالیستی.

۲) در صحنه بین‌المللی: پذیرش و گردن گذاشتن به تقسیم دوباره جهان توسط امپریالیسم، راه‌گشایی برای غلبه ضد انقلاب در کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا، خیانت به احزاب برادر کشورهای سوسیالیستی، عدول از سیاست تمامیت ارضی و باج‌دهی به امپریالیسم ایالات متحده امریکا (تنگه برینگ)، کاهش یک جانبه تسلیحات و نابودی بخش مهمی از موشک‌ها و تسلیحات دفاعی کشور در مقابل امپریالیسم تا دندان مسلح...

۱۰ - ضد انقلاب آشکار پس از دوران گاریباچف با نام یلتسین و شرکا گره خورده است. که البته این خود محصول و پرورش یافته دوران گاریباچف بود. از این تاریخ به بعد نیروهای ضد انقلاب دور «دموکرات‌ها» حلقه زدند و در جزئیاتی موسوم به «روسیه دموکراتیک» متشکل شدند. این جریان در انتخابات با شعار دروغین و فریب‌کارانه «همه قدرت به شوراهای!» به اغوای مردم پرداخت و اکثریت نمایندگان کنگره خلق را نصیب خود کرد. یلتسین رهبر این گروه به عنوان صدر شورای عالی انتخاب گشت. و به فاصله کوتاهی پس از این رئیس جمهور «منتخب» روسیه شد. از این تاریخ به بعد رسانه‌های گروهی که توسط «دموکرات‌ها» قبضه شده بودند، به شست‌وشوی مغزی مردم پرداختند، کار تحریف تا آن‌جا پیش رفت که سیاه به جای سفید و سفید به جای سیاه قلمداد می‌شد. از این پس مردم دیگر قدرت جهت‌گیری سیاسی خود را از دست دادند، و بر اثر موج تبلیغات فریب‌کارانه نمی‌توانستند دروغ را از حقیقت تشخیص دهند. با اعلام جدایی جمهوری‌های تشکیل دهنده اتحاد جماهیر شوروی یکی پس از دیگری که در واقع با چراغ سبز نشان دادن از جانب روسیه صورت گرفت، تأسیس کشورهای مشترک‌المنافع، توسط رهبران جمهوری‌های مختلف اعلام شد. این عمل معنای دیگری جز پایان حیات اتحاد جماهیر شوروی به عنوان شکل حکومتی فدراتیو نداشت. در این اوضاع و احوال گروه کوچکی از مقامات حزبی و دولتی که به نتایج همه‌پرسی ۱۷ مارس ۱۹۹۱ مبنی حفظ اتحاد شوروی وفادار مانده بودند، به خاطر جلوگیری از روند متفی حوادث دست به اقداماتی از جمله تشکیل یک «کمیته اضطراری» زد. این «کمیته» فراخوانی را خطاب به خلق شوروی منتشر کرد که در مدت کوتاهی پژواک مثبتی در وسیع‌ترین قشرهای جامعه پیدا کرد. متها عدم توانایی کمیته اضطراری در تصمیم‌گیری‌ها و توجه بیش از حد به شخصیت گاریباچف به

تراژدی بزرگی منتهی شد. یلتسین که در این زمان رقیب گاریباچف بود از تعلل کمیته اضطراری استفاده کرد و به جمع‌آوری نیرو پرداخت. وی در مدت کوتاهی قدرت را قبضه کرد و پایان عمر اتحاد شوروی را اعلام نمود. جبهه ضد شوروی از این واقع به وجد آمد و پیروزی خود را جشن گرفت. در واقع کودتای ماه اوت ۱۹۹۱ به رهبری یلتسین را می‌بایست به عنوان مرحله جدیدی از حرکت آشکار ضد انقلاب علیه سوسیالیسم دانست. ضد انقلاب ضربه اصلی را به حزب کمونیست وارد آورد، زیرا آن را تکیه‌گاه و سازمانده زحمتکشان می‌دانست، و مقاومت احتمالی آن را حساب می‌کرد. میخایل گاریباچف دبیرکل وقت حزب با به زمین گذاشتن یک باره مسئولیت‌هایش کمیته مرکزی حزب را فراخواند تا خود را منحل کند. او در این ضربه نقش کوچکی بازی نکرد. گاریباچف با امضا فرمان‌هایی فعالیت حزب کمونیست را در خاک روسیه و سایر جمهوری‌ها ممنوع اعلام نمود و ساختارهای تشکیلاتی حزب را در هم شکست. این عمل راه را برای انحلال نهایی اتحاد شوروی فراهم کرد. دسته‌ی از اعضا حزب که سقوط کرده بودند دفترچه‌های خود را در نمایش‌های خیابانی آتش زدند و به جبهه ضد انقلاب پیوستند.

مرحله دوم غلبه ضد انقلاب با نام گروه یلتسین - گراچوک - شکوویچ گره خورده است. این گروه خائن با زیر پا گذاشتن ابتدایی‌ترین حقوق قانونی، قرارداد اتحاد تاریخی را که در سال ۱۹۲۲ بسته شده بود باطل اعلام کرد. انحلال کشور اتحاد شوروی سابق را رسمیت و به جای آن جامعه کشورهای مشترک‌المنافع را به شکل مصنوعی به وجود آورد. این گروه به این هم بسنده نکرد و برای ارضاء جاه طلبی و تحکیم پایه‌های قدرت خود و برای درهم شکستن سیستم سوسیالیستی کمر به نابودی اقتصاد خلق بست. و بالاخره تصمیم گرفت به نظام شورایی به مثابه شکل اداره کشور پایان بخشد. با این حال ضد انقلاب از تولد و رشد دوباره جنبش کمونیستی نمی‌توانست تا ابد جلوگیری کند. حزب کمونیست فدراسیون روسیه دوباره به پاخواست و مردم در میان مردم اعتبار کسب کرد، جبهه‌های ملی - میهنی و ائتلاف‌های مختلفی شکل گرفتند و پا به میدان مبارزه گذاشتند. سرکوب خونین تظاهرات مردم جان به لب رسیده در میدان و خیابان‌های مسکو از جانب نیروهای دولت جدید، روحیه مقاومت را در مبارزه علیه دیکتاتوری و فشار حکومت افزایش داد. سیاست مونتارستی دولت برای تعمیق بیشتر اقتصاد سرمایه‌داری در کشور از سوی گروه یلتسین - گایدار، روسیه را در یک بحران همه جانبه فرو برد. طی مدت کوتاهی تولید به نحو فاجعه باری کاهش یافت، سطح زندگی زحمت‌کشان به شدت پایین آمد، سیستم آموزش، بهداشت، علم و فرهنگ از هم پاشید، و جامعه یک باره بین فقر و غنی شکاف برداشت. علاوه بر این جنگ‌های داخلی در مناطق گوناگون به وقوع پیوست که هزاران قربانی و خسارات فراوانی به وجود آورد. همه این عوامل جامعه را به سوی پرتگاه کشاند. از بین رفتن ارزش‌های اخلاقی و پدید آمدن باندهای جنایت‌کار و مرتجع در جامعه گسترش یافت. مجموعه این مسایل باعث رشد مافیایی بورژوازی کمپرادور حکومت‌گران شد. این حقایق فلاکت‌بار نمی‌توانست بر بخش عمده نمایندگان کنگره خلق بی‌تأثیر باشد، در نتیجه با تلاش و همکاری نمایندگان پارلمان و دادگاه نظارت بر قانون اساسی از بسیاری تصمیمات خود سرانه یلتسین و شرکا در جهت

تأمین منافع سیاسی سرمایه خارجی و بورژوازی نوپای روسیه برای غارت منابع مادی و معنوی کشور، جلوگیری به عمل آمد. در ادامه این اختلافات دو مرز قدرت به وجود آمد. که عبارت بودند از: قوه قانونگذاری در هیأت پارلمان خلق و دادگاه حافظ قانون اساسی در یک سو و رئیس جمهور با اختیارات مطلق در سوی دیگر. به دیگر سخن دو دولت به شکل موازی در کشور به وجود آمده بود. در این برهه از زمان یلتسین بخاطر مبارزه با اصل شورایی حکومت مسأله تمرکز قدرت را مطرح کرد. برای برون رفت از وضع پیش آمده تلاش نمود تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرده و به مثابه یک دیکتاتور عمل نماید. نیروهای مخالف، یعنی نمایندگان کنگره و شورای عالی خلق به مخالفت برخاستند. این اختلاف نظر می‌رفت که شکل یک جنگ تمام عیار را به خود بگیرد، یلتسین حتی در برخی از دیدارهایش با طنز از «آمادگی توپ‌خانه» و شروع «جنگ» سخن می‌راند. در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳ یلتسین با انتشار فرمانی کنگره نمایندگان و شورای عالی خلق را منحل اعلام کرد و دادگاه حافظ قانون اساسی ضمن بررسی این فرمان، آن را بر خلاف قانون اساسی تشخیص داد و رد کرد. روتسکوی معاون رئیس جمهور و برخی دیگر از مقامات دولتی نیز مخالفت خود را با تصمیم یلتسین اعلام کردند، با این وجود یلتسین در حالی که پشتیبانی کامل غرب را جلب کرده بود، بدون توجه به این مخالفت‌ها شیوه دیکتاتوری خود را ادامه داد. به دستور وی پارلمان که نمایندگان در آن به اعتراض تحصن کرده بودند و قصد خروج از آن را نداشتند، محاصره شد. سپس به دستور یلتسین پارلمان به توپ بسته شد که باعث کشته و زخمی شدن هزاران نفر گشت. به توپ بستن پارلمان مرحله آشکار غلبه ضد انقلاب در روسیه را اعلام کرد و از این پس در سراسر کشور حکومت باندهای مافیایی و جنایتکار پا گرفت. شعارهای «دموکراتیک» یلتسین و شرکا تنها پوششی بود برای پنهان کردن اهداف اصلی که همان تمرکز قدرت در دست یک فرد به مثابه ضامن اصلی عبور جامعه به سمت سرمایه‌داری و هماهنگی با کشورهای امپریالیستی بود بنابراین خواست رئیس جمهور مبنی بر «تقویت اقتدار دولت روسیه» آن هم تنها با اتکا به صدور فرمان، ماهیت «دموکراتیک» روند جامعه روسیه را نشان داد.

یک بار دیگر برای ما کمونیست‌ها معلوم شد که در شرایط بحران‌های تاریخی منطق مبارزه طبقاتی فراتر از سخن‌راندن از منافع همه بشری و پلورالیسم سیاسی است. زیرا این امر در طول تاریخ چنین بوده و چنین خواهد ماند. در این برهه از زمان قشرهای وسیع زحمت‌کشان (کارگران، دهقانان، روشنفکران) به خاطر بفرنج بودن وضع پیش آمده، آمادگی حضور در صحنه سیاسی را نداشتند. همچنین برای مدتی بین حزب کمونیست و جنبش کارگری شکاف ایجاد گشت. شوراهای کارگری، کمیته‌های اعتصاب و اتحادیه‌های کارگران هنوز در توهم شعارهای «دموکراتیک» ضد انقلاب به سر می‌بردند، هم چنین باید عنوان کرد که ویروس آنتی کمونیستی به طیف‌هایی از آن‌ها سرایت کرده بود. با این وجود خیلی سریع پروسه باز پس گرفتن سنگرهای از دست رفته آغاز گشت. حزب کمونیست مجدداً حضور خود را در میان کارگران و سایر زحمت‌کشان اعلام کرد. نتایج انتخابات پارلمان فدراسیون روسیه در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۹۵ که در آن اکثر نامزدهای حزب کمونیست به پارلمان راه یافتند و انتخابات ریاست جمهور

در سال گذشته که «کنادهی زیوگانیف» نامزد حزب کمونیست در دور دوم بیش از ۴۰ درصد آراء را، آن هم در شرایط کاملاً نابرابر که جهان سرمایه‌داری در پشتیبانی از یلتسین به راه‌انداخته بود به خود اختصاص داد، نشانه‌های بازگشت دوباره شیخ کمونیست می‌باشد. این انتخابات یک بار دیگر نشان داد که بخش‌های بزرگی از مردم روسیه به ماهیت ضد خلقی رژیم کنونی پی برده‌اند و این رژیم در بین آنها اعتباری ندارد، هر چند که هنوز خیلی‌ها در پشتیبانی از حزب کمونیست و سایر نیروهای چپ دموکراتیک مصمم نیستند، و آمادگی لازم را ندارند.

پایان سخن: فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تغییر نظام اجتماعی در کشور شرایط جدیدی را برای ما کمونیست‌ها به وجود آورده است. دست‌یابی دوباره به سوسیالیسم و ادامه راه انقلاب اکتبر در روسیه منوط به کنار زدن رژیم بورژوازی کمپرادور و مافیایی کنونی است. در شرایط سیاسی، اجتماعی که هم اکنون روسیه در آن به سر می‌برد، کمونیست‌ها در مبارزه با رژیم ضد خلقی به همبستگی نیروهای ملی - میهنی نیازمند هستند. ما بر این عقیده‌ایم که تنها با تشکیل یک جبهه واحد متشکل از همه نیروهای دموکراتیک، ملی و میهنی است که می‌توان راه موفقیت را هموار کرد. و با حذف رژیم کنونی دولت ائتلافی اعتماد ملی را بر سر کار آورد. پیکار در راه سوسیالیسم تازه آغاز شده است.



برگزاری کنگره حزب کمونیست عراق

کنگره ششم حزب کمونیست عراق در تابستان ۱۹۹۷ در عراق برگزار گردید. کنگره شعار مرکزی حزب را مبنی بر «بسج تلاش‌ها برای برداشتن محاصره اقتصادی مردم، رهایی از رژیم دیکتاتوری، استقرار یک عراق متحد، فدرال و دموکراتیک» تصویب کرد. کنگره پس از بحث‌های مفصل، گزارش سیاسی را که در بردارنده تحلیل اوضاع سیاسی و تحولات عراق، منطقه عربی و جهان بود، به تصویب رساند.

کنگره پس از بحث در مورد بحران همه‌جانبه رژیم که نتیجه سیاسی آن، سیاست‌های ترور و سرکوب به عنوان ابزار ادامه حکومت می‌باشد و سیاست‌های شوونیستی و عملکرد سکتاریستی، «نقض حقوق بشر و عهدنامه‌های بین‌المللی در مورد حقوق مدنی و اجتماعی شهروندان» را محکوم کرد.

کنگره نیاز به بسج احزاب و نیروهایی را که مخالف دیکتاتوری هستند به منظور اتحاد عمل آنان و موافقت روی یک برنامه عمل با هدف بسج مردم برای رهایی از رژیم دیکتاتوری و دستیابی به یک پلوالیسم فدرال، مورد تأکید قرار داد. در این چارچوب کنگره «طرح میهنی و دموکراتیک» حزب کمونیست عراق را که شامل وظایف فوری مبارزه در رابطه با برداشتن تحریم اقتصادی مردم، متحد کردن تلاش‌ها برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و نیز چشم‌انداز حزب برای آلترناتیو دموکراتیک و وظایفی که در پیش روی

نیروهای میهنی و دموکراتیک برای حصول این آلترناتیو قرار دارد، تصویب کرد. در رابطه با کردستان، کنگره نیاز به تحکیم صلح و ثبات را مورد تأکید قرار داد و از دو حزب متخاصم خواست که خشونت و جنگ را، به مشابه راه حل اختلاف خود، رد کرده و بد مذاکرات دموکراتیک با هدف آشتی ملی روی بیاورند. کنگره همچنین سندی در مورد مکانیزم روابط بین حزب کمونیست عراق و حزب کمونیست کردستان - عراق و نیز سند دیگری را در مورد ارزیابی تجربه پارتیزانی حزب طی سال‌های ۱۹۷۹ - ۱۹۸۸ مورد بررسی قرار داد.

«نمایندگان در طول بحث‌ها و بررسی‌های خود اعتماد عمیق خود به حزب، نقش سیاسی و مبارزه خستگی‌ناپذیر آن ابراز کردند و تبعیت و هواداری خود را از وحدت آن مورد تأکید قرار دادند»، نمایندگان کنگره به بحثی فعال در مورد مکانیزم‌های رابطه بین حزب کمونیست عراق و حزب کمونیست کردستان - عراق که منعکس‌کننده هواداری ریشه‌ای از استقلال عمل حزب کمونیست کردستان عراق در مورد مسایل کردستان بود، پرداختند و سندی را به تصویب رسانیدند.

«کنگروه همچنین نقش عامل خارجی در مبارزه علیه دیکتاتوری را مورد بحث قرار داد و خاطر نشان کرد که ضمن توجه به این عامل، نیروهای واقعی برای تغییر را باید نیروهای داخلی دانست. کنگره ضمن تکیه به اهمیت اساسی نیروهای داخلی برای دستیابی به امر تغییر متذکر شد که این امر نباید نافی ضرورت حمایت سیاسی و اخلاقی نیروهای خارجی از مبارزه نیروهای داخلی قلمداد شود. کنگره ادامه سیاست نوسازی و دموکراتیزه کردن حزب را با هدف تحکیم این پروسه و تبدیل آن به پدیده‌ای در همه عرصه‌های حیات حزب از امور درون حزبی و سیاست‌گذاری گرفته تا روابط با احزاب برادر و دوست در منطقه و جهان را مورد تأکید قرار داد.

کنگروه گزارش کمیته مرکزی را مورد بحث و تدقیق قرار داده و عملکرد ارگان‌های رهبری حزب از کنگره پنجم را مورد ارزیابی قرار داد و پیشنهادهای برای توسعه و غنی کردن آنها به تصویب رسانید. کنگره ششم حزب کمونیست عراق پس از تصویب نهایی اسناد برنامه و اساسنامه کار خود را با انتخاب کمیته مرکزی جدید پایان داد. کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق به نوبه خود هیأت سیاسی حزب را انتخاب و رفیق حمید مجید موسی را به عنوان دبیر خود مجدداً انتخاب کرد.

میراث سوسیالیسم و بازسازی آن

پل سونیزی

میراث سوسیالیسم عبارت از مطرح بودن آن بعنوان بدیل (الترناتیو) زنده و واقعی سرمایه‌داری است. بدیگر سخن در صحنه تاریخ جهانی، سوسیالیسم نقش آن دیگر پُر اهمیت را بازی می‌کند. این به معنی انکار این واقعیت نیست که رهنمودهای اصلی سوسیالیسم - یعنی مساوات و همکاری در مقابل برتری‌جویی و رقابت - بخشی از میراث سوسیالیسم‌اند. اما این رهنمودها منحصر به سوسیالیسم نبوده و بطور تاریخی از زمانی طولانی قبل

از سوسیالیسم وجود داشته و به اشکال مختلف در سنت مذاهب اصلی جوامع بشری خودنمایی کرده‌اند.

سوسیالیسم بعنوان یک جنبش اجتماعی - سیاسی با هدف ایجاد جامعه‌ای نوین، ایستاده برپای خود، به‌مراه و در تقابل با سرمایه‌داری آغاز گشت. در جستجوی منشاء سوسیالیسم می‌توان به قرن هفدهم و به winstanley و جنبش حفاران (Diggers) در انتهای جناح چپ انقلاب انگلیس برگشت. سپس بشکلی آشکارتر در حاشیه انقلاب فرانسه (بابوف و تسایوطلبان) ظاهر و از آن پس با آهنگی سریع در فرانسه و انگلیس که در روند تحول در اثر انقلاب صنعتی بودند، رو به گسترش گذاشت. لغت «سوسیالیسم» از فرانسه سرچشمه گرفت و توسط جنبش owen در انگلیس بکار رفت و سپس تا اواسط قرن نوزدهم هم در آن دو کشور و هم فزاینده از آنها تبدیل به اصطلاحی فراگیر شد. برای نشان دادن نیروی محرکه سوسیالیسم روی طبقه کارگر صنعتی نوظهور و در حال رشد و توضیح موانعی که این طبقه باید پشت سرگذارد تا به اهداف خود رسیده و جامعه‌ای بهتر و نوین بسازد، قرعه فال بنام کارل مارل مارکس و فردریک انگلس که به ترتیب در سال‌های ۱۸۱۸ و ۱۸۲۰ در ناحیه پیشرفته راین لاند آلمان دنیا آمده بودند، افتاد. هم چنان که سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم در سراسر گیتی گسترش می‌یافت، سوسیالیسم آنرا قدم بقدیم دنبال می‌کرد. با فرارسیدن اولین جنگ جهانی، دیگر آشکار شده بود که آینده بشریت در نتیجه یک مبارزه تلخ و احتمالاً دراز مدت بین سرمایه‌داری از یکسو و مخالف از درون تولید شده آن (سوسیالیسم) از سوی دیگر رقم زده خواهد شد. در این مقطع بود که تاریخ چرخشی تازه و عموماً نامنتظره پیدا کرد.

نظام سرمایه‌داری وارد یک دوره ناآرامی شد که مقاطع برجسته آن دو جنگ خونین برادرکشی و فروپاشی اقتصادی غیر قابل تصویری بود که حدود ده سال طول کشید. سرمایه‌داری بشدت تضعیف شد و مخالفین آن هم از نظر ایدئولوژیک و هم حمایت توده‌ای نیرو گرفتند. بدنبال هر دو جنگ جهانی امواج نیرومند انقلابی از اعماق جامعه شروع به جوشیدن کرد و در هر دو مورد رهبری این جنبشها بسوی سوسیالیسم مارکسیستی یعنی تنها رقیب فکری سرمایه‌داری که دارای جهان‌بینی‌ای فراگیر و نوین، آکنده از امید به آینده بود. روی آوردند. اشتباه است اگر بگوئیم جوامعی که بدنبال این حمام خونهای سرمایه‌داری پدید آمدند جوامعی سوسیالیستی بودند چرا که ایجاد جوامع نوین به کاری بیش از چند سال احتیاج دارد. اما جمعیتی حدود یک سوم جمعیت کره خاک، ساکن مساحتی به همان نسبت از کره زمین با تکانی یکباره راههای زندگی گذشته را کنار گذاشته و وارد مسیری شدند که برای صدها میلیون انسان پیام‌آور آینده‌ای بهتر از گذشته بود. فهم این نکته مهم است که آرزوی رسیدن به زندگی‌ای بهتر فقط کشورهای انقلابی فوق را فرا نگرفت بلکه مردم مستعبد کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای زیر سلطه سرمایه‌داری را نیز در بر می‌گرفت. در نتیجه انقلابات نیمه اول قرن بیستم مبارزه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم اشکالی نوین و حادثه بخود گرفت.

سؤال محوری مرکزی مطرح شده در این زمان این بود که آیا رهبران سوسیالیست این انقلابات قادر به تغییر مسیر جامعه در جهت ایجاد جوامعی نوین که بطور فزاینده‌ای قادر به تحقق آرزوها و آرمانهای

سوسیالیستی باشند، خواهند بود یا خیر؟ اگر چنین باشد بنابراین گردش چرخ زمان بنفع سوسیالیسم بوده و فقط احتیاج به گذشت زمان خواهد بود. اما قوی ترین بحث علیه سوسیالیسم از همان آغاز ادعای مبنی بر غیر علمی بودن آن بوده است. بحث طرفداران سرمایه داری این است که می گویند سوسیالیسم آرزوئی خوب است اما عملی نیست و بنابراین دست زدن به کاری برای رسیدن به چیزی غیر عملی فقط می تواند روزگار را بر همه دشوارتر کند. اگر بطلان این بحث نه فقط در سطح نظری بلکه در عمل به اثبات رسد، آن گاه فاتحه سرمایه داری خوانده خواهد شد.

هر دو طرف این جدال بزرگ این مسئله را درک می کنند. اما آنها که در طرف سرمایه داری هستند از آنجا که در موضعی دفاعی اند حساسیتی خاص به آن دارند. بنابراین اینان وظیفه اساسی خود را بازداشتن کشورهای انقلابی قرن بیستم از رسیدن به اهداف سوسیالیستی خود قرار می دهند. من اعتقاد عمیق دارم که کلید درک تاریخ نیمه دوم قرن بیستم در واقعیت فوق نهفته است، در این باره کتابها می تواند و باید نوشته شود. در اینجا من فقط به نکات برجسته آن اشاره می کنم. کشورهای سرمایه داری اصلی برای پیروزی در جنگ دوم جهانی به اتحاد شوروی بعنوان یک متحد احتیاج داشتند و رفتار خود را با آن کشور مطابق آن احتیاج تنظیم کردند. اما به محض آنکه آشکار شد که آلمان و ژاپن شکست خواهند خورد، دیو صفت نشان دادن شوروی (که بعنوان تجسم سوسیالیسم تصور شده بود) با شدتی خرد کننده آغاز گردید.

ایالات متحده بدلالی که از نظر تاریخی آشکارند، بعنوان کشور سرمایه داری غالب از جنگ دوم جهانی بیرون آمد و نقش رهبری مبارزه علیه تهدید سوسیالیسم و صاف کردن راه برای سقوط بلامنازع آینده سرمایه داری را بعهده گرفت. برای آغاز این مبارزه در درجه اول، از نظر داخلی می بایست دید مردم امریکا نسبت به شوروی از یک نوع احساس شکر و دوستی به احساس دشمنی و ترس نسبت به آن کشور تبدیل می شد. این یک کار سهمگین بود اما با نیرو و اراده ای عظیم از سوی هیأت حاکمه ای که آگاه بر عظمت این قمار بزرگ بود بعهده گرفته شد. اینان تمام تیرهایی را که در ترکش داشتند بکار گرفتند. این مبارزه غول آسا شامل تبلیغ، فشار عمومی، تعقیب و پیگرد سیاسی - حقوقی در جهت وانمود کردن کمونیسم بعنوان تجسم فراگیر و صد چهره شیطان، هم بعنوان یک ایدئولوژی و یک جنبش سیاسی، هم توطئه ای بین المللی و هم یک ماشین نظامی بغایت قدرتمند بود. مرکز اعصاب این شیطان در مسکو و شاخکهای آن در سراسر جهان گسترده بود. در مقابل این دیو فقط ایالات متحده قادر به سازماندهی یک مقاومت پیروزمند بود. چند سالی کوتاه نگذشت که هیأت حاکمه موفق به برگرداندن افکار عمومی امریکا گشت. حتی قبل از آغاز جنگ کره تفکر ضد کمونیستی تبدیل به مذهب جدید این کشور و در عین حال به چراغ راهنمای سیاستهای این کشور چه در داخل و چه خارج شده بود. از نظر بین المللی وظیفه اینان تبدیل اتحاد شوروی از کشور قربانی شده تجاوز و توسعه طلبی آلمان و ژاپن به متجاوززی سیری ناپذیر بود که مصمم به تسخیر جهان و به زیر یوغ کمونیسم کشیدن جهان بود. البته در طول تاریخ، روسیه به کرات هم از شرق و هم غرب مورد حمله و تجاوز قرار گرفته بود و نتیجتاً بعد از جنگ دوم جهانی تصمیم به استفاده از پیروزیهای خود برای

جلوگیری از تکرار چنین تجاوزاتی داشت.

اما ترتیباتی در این راستا با اهداف قدرتهای سرمایه داری در بر چسب زدن اتحاد شوروی بعنوان یک متجاوز کینه توز جور در نمی آمد. بنابراین کشورهای سرمایه داری به رهبری امریکا در برابر دادن هر نوع امتیازی که منافع حیاتی شوروی را در برمی گرفت، مقاومت کردند و شوروی نیز با پیروزی از اصل شناخته شده اعمال قدرت سیاسی به تلافی این طرز رفتار کشورهای سرمایه داری از عقب نشینی از بخشی از آلمان و کشورهای اروپای شرقی که در مراحل آخر جنگ توسط ارتش سرخ تسخیر شده بودند. سرباز زد. بدین ترتیب اروپا بدو بخش تقسیم و خطوطی که بنظر می رسید خطوط آمادگی برای درگیری در یک جنگ جهانی سوم بود، کشیده شد. در ابتدا امریکا و متحدین او که انحصار سلاح اتمی را در دست داشتند، استراتژی عقب نشاندن از طریق اعمال فشار و تهدید در صورت لزوم جنگ را در پیش گرفتند. اما این دوره با پیشرفت و موفقیت سریع و غیر منتظره شوروی در تولید بمب اتمی به پایان رسید. جنگ بعنوان وسیله اعمال زور و عقب راندن، دیگر وسیله منطقی بنظر نمی رسید. از اینجا است که جنگ سرد - که بدرستی چنین خوانده شد - آغاز می شود. جنگ سرد یک درگیری نظامی نبود. یک منازعه اقتصادی بمفهوم سنتی جنگ بازرگانی و پولی هم نبود. جنگ سرد پدیده ای جدید در تاریخ بود بصورت مسابقه ای بر سر تولید ضایعات. این مسابقه بر سر این نبود که کدام طرف از نظر کمی چه اندازه بتواند تولید ضایعات (اسلحه) کند بلکه تا چه مدت قادر به ادامه تولید ضایعات و اتلاف منابع مادی خواهد بود. بدلائل تاریخی (که لزوم بیان مفصل آنها در اینجا نیست)، کشورهای سرمایه داری بر منابع بیشتری در جهان تسلط داشتند و در سطح و درجه بالاتری از علوم و تکنولوژی نسبت به کشورهای باصطلاح سوسیالیستی طرف مقابل قرار داشتند. به برتریهای فوق، برتری دیگری را که عجیب و متناقض بنظر می رسد باید اضافه کرد. گرایش ریشه ای و بنیادین سرمایه داری در دوران نوین و پیشرفته ترین شکل آن عبارت از آنست که این نظام بدلیل نبود قدرت خرید کافی از سوی کارگران، کشاورزان و بیکاران، دائماً بخشی از قدرت تولیدی اش عاطل مانده و نمی تواند تمام توان بالقوه خود را بکار اندازد. در چنین شرایطی تولید ضایعات، بشکل سلاحهای نابود کننده بخرج دولت و از جیب مردم به کمک نظام آمده و آنرا قادر می سازد بشکلی کاراتر و هموارتر بگردش خود ادامه دهد. در حالیکه جامعه ای که کوشش می کند به اهداف سوسیالیستی دست یابد، خواهان تولید آن مقدار کالا و خدمات است که نه تنها تمام ظرفیت آن را در برمی گیرد بلکه از آن هم فراتر می رود. در چنین نظامی الزام و اجبار به درگیر شدن در یک مسابقه تسلیحاتی ضایع کننده اثری کاملاً منفی و نهایتاً فاجعه انگیز خواهد داشت. بدین ترتیب سرمایه داری در جنگ سرد پیروز شد و در فرآیند آن، امکان هر نوع موقعیتی را که در آن ممکن بود انقلابات قرن بیستم بتوانند به الگوئی عملی از سوسیالیسم تبدیل شوند، از میان برد. این فصل از تاریخ اکنون به پایان خود رسیده است. اما برندگان پیروزمند سرمایه داری از هیچ چیز بیش از این خوششان نمی آید که هم خود باور داشته و هم به ما بقبولانند که چیزی عمیق تر و بنیانی تر هم رخ داده است. بدین معنی که میراث تاریخی سوسیالیسم - که در ابتدا به آن اشاره کردم - نیز بالاخره از میان برده شده است. بخاطر بیاورید که آن میراث

عبارت از وجود سوسیالیسم بعنوان آن دیگر بر اهمیت یا بدیل زنده و واقعی سرمایه داری است. اینان به ما می گویند که سوسیالیسم امتحان شد و شکست خورد. و این نتیجه گیری غیرقابل اجتناب است. آینده به سرمایه داری تعلق دارد و افراد منطقی معنی ضمنی چنین چیزی را درک می کنند: فعالیت برای آینده ای بهتر یعنی فعالیت در چارچوب مقررات و محدوده سرمایه داری.

اما در اینجا در مطلب وجود دارد:

۱ - آیا سوسیالیسم آزمایش شده و شکست خورده؟

۲ - آیا منبع موجود بر سر راه آینده ای بهتر می توانند در چارچوب نظام سرمایه داری بطور معقولی از میان برداشته شوند؟

جواب من بهر دو سؤال فوق منفی است. در باقیمانده این نوشته کوشش می کنم دلایل خود را بطور خیلی مختصر بیان کنم.

پرسش اول پرسشی خیلی ساده تر است. آنچه امتحان شد و شکست خورد سوسیالیسم نبود بلکه اولین کوشش جدی تاریخی برای آغاز سوسیالیسم بود. شرایط چنین کاری از همان ابتدا بسیار نامساعد بود. انقلاباتی که سوسیالیسم را از نظر تاریخی در دستور کار خود قرار دادند، نه در کشورهای پیشرفته از نظر اقتصادی - آنچنان که مارکس و انگلس پیش بینی می کردند - بلکه در کشورهایی اتفاق افتاد که سرمایه داری آنها در مراحل اولیه خود بود. حتی اگر صلح حکمفرما و از طریق یک معجزه کشورهای ثروتمند خواهان کمک به این کشورها می شدند، باز هم در بهترین شکل، امکان موفقیت سوسیالیسم در این کشورها قابل تردید بود. اما البته واقعیت چنان بود که جنگ - هم داخلی و هم مداخله خارجی - در دستور روز قرار گرفت و کشورهای ثروتمند همانطور که طرح داده شد تمام توان خود را مصروف آن کردند تا تجربه سوسیالیسم را با شکست روبرو کنند.

تحت چنین شرایطی تجربه فوق می توانست براحثی از قبل پیش بینی شود. آیا شکست اولین کوشش برای آغاز سوسیالیسم بمعنی آنست که کوششهای موفقیت آمیز آینده در این راه غیر ممکن خواهد بود؟ شواهد تاریخی خلاف این مسئله را نشان می دهد. قرون وسطی شاهد نه یک بلکه چندین کوشش نابهنگام آغاز سرمایه داری بوده است. اما علیرغم آغازی امیدبخش، این کوششها بخاطر نداشتن توان کافی نتوانستند در فضای غالب فئودالی آن زمان به موفقیت دست یابند. قرنهای آن زمان گذشت و جبهه های از شرایط دست بدست هم داد تا سرمایه داری در حال شکوفایی در آن شرایط توانست ریشه دوانده و قدرت کافی برای خنثی کردن دشمنان خود بدست آورد. همانگونه که می دانیم سرمایه داری پس از استحکام و ریشه دواندن توانست گسترش یافته به نظام غالب در جهان تبدیل شود.

سؤال دوم مطرح شده در بالا مربوط می شود به ماهیت و آینده سرمایه داری. آیا می توان اعتقاد داشت که این نظام می تواند بشکلی اداره شود و در صورت لزوم بصورتی اصلاح شود که به نوع بشر امیدوی منطقی برای آینده ای بهتر دهد؟ ماهیت سرمایه داری عبارت از انباشت سرمایه است نه رفع نیازهای بشر از نظر کالا و خدمات (آنچنان که متون درسی اقتصاد بما می گویند). از اواسط قرن هیجدهم به این سو قریب ۱۵۰ سال - دورانی که به دوران انقلاب صنعتی معروف شد - شرایط برای انباشت سرمایه بقایت مساعد بود. موفقیت برای سرمایه گذاری سودآور، بسیار گسترده و این

سرمایه گذاریها متقابلاً تحکیم کننده این نظام بودند. سرمایه ها هراز گاهی کم هم می آمد و شرایط کلاسیک آنچنان بازاری را که بفتح سرمایه گذار (وام گذار) بود بوجود می آورد، اما این شرایط نمی توانست همیشگی باشد. فرایند صنعتی شدن از زیربنا تا به بالا فقط یکبار می توانست اتفاق افتد. با فرارسیدن قرن بیستم این فرایند شروع به آهسته شدن و فروکش کرد. تقاضا برای سرمایه در کشورهای سرمایه داری پیشرفته کاهش یافت در حالیکه در این زمان مراکز سرمایه نسبت به گذشته ثروتمندتر شده بودند. بدین ترتیب عرضه سرمایه ابعاد سهمگینی بخود گرفت. تضادی غیر قابل تصور در حال وقوع بود: عدم توازن فزاینده بین تقاضا در حان کاهش و عرضه در حال افزایش. این تضاد در سالهای ۱۹۲۰ بحالت انفجار رسید. انباشت سرمایه برای مدتی بشکل سابق ادامه یافت اما با فرارسیدن پایان آن دهه آشکار شد که آنچه در حال وقوع بود عبارت از مازاد ظرفیت است. دهانه آتشفشان باز شد. اقتصاد وارد بحران شده و به سقوط گرائید. بحران بزرگ سالهای ۱۹۳۰ از هر جهت طولانی ترین و عمیق ترین بحران در تاریخ سرمایه داری بود. بقول جان کنت کالبریت، بحران بزرگ هیچگاه پایان نیافت بلکه فقط در اقتصاد جنگی سالهای ۳۵ - ۱۹۴۰ ادغام شد. حقیقت آنست که اقتصاد جنگی نیز هرگز پایان نیافت. چنین اقتصادی با جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ سرد و شماری دیگر از جنگهای کوچکتر تا اواخر سالهای ۱۹۸۰ یعنی بمدت نیم قرن ادامه یافت. اکنون پس از فروپاشی اتحاد شوروی، جنگ سرد دیگر علت وجودی خود را از دست داده و حداقل تا آینده ای قابل پیش بینی امکان تجدید حیات آن بسیار کم است. هم زمان با افت دوره ای (Cyclical Downturn) اقتصاد، پایان جنگ سرد با اثرات کاهش دهنده اش بر میزان تقاضا، موجب رکود اقتصادی آزار دهنده ای شده که هیچ اثری از پایان آن بچشم نمی خورد. چنین شرایطی را که اینهمه برای اقتصاددانان رسمی و سیاستمداران، غیر مترقبه و تکان دهنده بنظر می رسد چگونه می توان تعبیر کرد؟ جواب این مسئله را میتوان با مطالعه درست تاریخ خودمان پیدا کرد. در ۷۵ سال گذشته هیچ تغییر بنیانی در ساخت نظام سرمایه داری بوجود نیامده است. این همان نظامی است که سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را به ما ارزانی داشت. شیوه طبیعی عملکرد این نظام توسط یک اقتصاد جنگی بمدت نیم قرن (از سالهای ۱۹۴۰ تا اواخر ۱۹۸۰) تغییر داده شد. اگر این مسئله حقیقت داشته باشد (که من فکر می کنم حقیقت دارد) که این دوره تغییر و انقطاع به پایان خود رسیده، بنابراین توضیح ناسامانی کنونی را می توان چنین خلاصه کرد که: ما دوباره به دوره سالهای ۱۹۳۰ برگشته ایم. آیا در چارچوب نظام سرمایه داری راه گریزی از این گرفتاری هست؟ من معتقدم که چنین راه گریزی نیست.

مطمئناً طرحی منطقی و همه جانبه می تواند ترتیب داده شده و روی کاغذ نوشته شود. اما چنین طرحی متضمن تحدید توزیع درآمدها و ثروتها و تغییر مسیر بنیانی در مصرف مازاد تولید اقتصادی جامعه خواهد بود. تغییراتی از این دست از نظر گردانندگان نظام سرمایه داری چیزی جز سوسیالیسم نیست. در واقع نظر اینان درست است. هیچ سیاستمدار بورژوا یا حزب سیاسی بورژوائی هرگز خواب چنین تغییراتی را نخواهد دید. اگر نظر من در این باره درست باشد. فکر می کنم که برای آن گروه از ما که بطور جدی خواهان آینده ای بهتر برای بشریت هستیم، زمان آن فرارسیده است که

آشکارا و بی‌پرده پوشی اعلام کنیم که چنین آینده بهتری در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل تحقق نیست. به‌بارتی دیگر زمان آن فرا رسیده که میراث تاریخی سوسیالیسم را بعنوان تنها بدیل عملی و واقع‌بینانه در مقابل سرمایه‌داری تجدید حیات و بازسازی کنیم.

مایلم تأکید کنم که این بمعنی مخالفت با اصلاحات در حال حاضر و در اینجا نیست. مارکس و انگلس که پایدارترین طرفداران تغییرات بنیانی (رادیکان) بودند همیشه از دستگاه قدرت سرمایه‌داری با وجود اکراه و مقاومتان خواهان اصلاحاتی بنفع کارگران و سایر محرومین جامعه بودند. از جمله تقلیل ساعات کار روزانه، ممنوعیت کار کودکان، قوانین ایمنی، آموزش بهتر، بهداشت بهتر، بیمه بیکاری و غیره. چنین مبارزاتی دست‌آوردهائی ارزشمند داشته‌اند. اما تاریخ - بخصوص تاریخ بیست ساله اخیر - ما می‌آموزد که این دست‌آوردها تا زمانی که قدرت در دست سرمایه باقی بماند، قابل تضمین نیستند. در این مورد نیز موفقیت‌نهایی درگرو پروژه سوسیالیستی است.

کنگره پنجم حزب کمونیست کوبا:

«ما به سوسیالیسم پشت نخواهیم کرد»

کنگره پنجم حزب کمونیست کوبا در سی‌امین سالگرد قتل چه‌گوارا، در ۱۶ مهر ماه، در هاورانا افتتاح گردید. در سخنرانی افتتاحیه کنگره فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا، تعهد خود را به سوسیالیسم و ادامه سیاست‌هایی که بهبود اقتصاد کشور بدانها وابسته است، علی‌رغم تحریم اقتصاد خفه‌کننده و تنگ شونده ایالات متحده اعلام نمود. فیدل کاسترو خطاب به ۱۴۸۲ نماینده کنگره گفت که تحریم اقتصادی غلبه بر مشکلاتی را که به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی بر سر راه زحمتکشان کوبا ایجاد شده است، مشکل کرده است. لیکن مردم کوبا در مقابل فشار آمریکا به زانو درنیامده‌اند بلکه با اتخاذ راه‌حلی که نشان از شرایط ویژه کشور دارد به مصاف با امپریالیسم آمریکا برخاسته‌اند.

در سخنرانی فیدل کاسترو که ۶ ساعت و ۲۳ دقیقه طول کشید او به بررسی جامع رخدادها و روندهای دوران ۶ ساله گذشته از زمان کنگره قبلی حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۹۱ پرداخت. بخش عمده این سخنرانی به ارزیابی عملکرد حزب در تلاش برای پیشبرد اقتصادی کوبا تخصیص داشت. کاسترو گزارش داد که فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا عرضه انرژی و مواد خام را که در چارچوب روابط برنامهریزی رده کومکون صورت می‌گرفت، متوقف کرده و در عین حال کوبا را از دستیابی به بازارهای مطلوب برای کالاهایش محروم نمود. بخش تولیدی کوبا فلج شده و اقتصاد در بحرانی جدی فرو رفت. رفیق کاسترو اضافه کرد تولید ناخالص ملی در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ به میزان ۳۴ درصد کاهش یافت. تنها با بکارگیری سیاست‌های جدید دولت تحت رهبری حزب کمونیست بود که امکان معکوس نمودن روند سقوط اقتصادی ممکن گردید. در سال گذشته نوعی ثبات در اقتصاد ایجاد شده بود لیکن در

سال جاری به دلیل تشدید تحریم اقتصادی که ناشی از اثرات اعمال قانون ارتجاعی هلمس - برتون در مجازات کمپانی‌هایی که با کوبا معامله می‌کنند می‌باشد، نرخ رشد اقتصادی کاهش یافته و حداکثر ۴ درصد خواهد بود. تولید ناخالص ملی کوبا در سال ۱۹۹۴ به میزان ۷٪ افزایش یافته بود. رفیق کاسترو در سخنرانی خود تصریح نمود که کوبا از «تمامی امکانات اقتصادی استفاده خواهد کرد و تمامی تجربیات را آزمایش خواهد نمود تا اینکه به تسلیم، به پشت پا زدن به سوسیالیسم و یا به انکار کردن دستاوردهای انقلاب منجر نشود». او سرمایه‌داری را به عنوان سیستمی که «به ماقبل تاریخ متعلق است و چیزی برای ارائه به بشریت ندارد» تصویر نمود و اضافه کرد که سرمایه‌داری نه تنها از نظر اخلاقی آینده‌ای ندارد بلکه آینده سیاسی و یا اقتصادی نیز ندارد. بخش مهمی از سخنرانی کاسترو بر لزوم وحدت ایدئولوژیک در قبال «جنگ تمام عیار ایدئولوژیک و سیاسی» ایالات متحده کشوری که «مصمم بر تصاحب مالکیت بر جهان است» علیه کوبا، اختصاص یافت. کاسترو در رابطه با دوران دشواری که کوبا طی سال‌های اخیر از سر گذرانده است گفت: «ما سیاست وعده خود را مبنی بر اینکه مقاومت می‌کنیم، می‌جنگیم و پیروز می‌شویم عملی می‌ساختیم حتی اگر مطلقاً تنها می‌ماندیم» فیدل کاسترو دشمنی پیگیر آمریکا را که موجب ۲۰ مورد خرابکاری‌های اخیر بوده است محکوم نمود و یک گروه کوبایی‌های ضد انقلابی را که در میامی پایگاه دارند مسئول بمب‌گذاری‌های پنج ماه اخیر در هتل‌های هاورانا اعلام نمود. رهبر انقلاب کوبا گفت که همه کارشکنی‌ها از سوی ایالات متحده سازماندهی و حمایت شده است و خواست کوبا این است که واشنگتن حملاتی این چنین را متوقف سازد، کنگره طی سه روز به بررسی سند ۴۹ صفحه‌ای «حزب وحدت، دموکراسی و حقوق بشری که ما از آن حمایت می‌کنیم» پرداخت. در طول بحث‌های قبل از کنگره ۶/۵ میلیون کوبایی درباره سند فوق نظر داده بودند حوزه لوئیس رود ریگزن، وزیر اقتصاد کوبا در طول کنگره کاملاً روشن کرد که علیرغم برخی اصلاحات اقتصادی ضروری برای ایجاد زمینه‌های رشد اقتصادی و بالا بردن تولید ناخالص ملی، کوبا به کاهش نقش دولت در عرصه اقتصاد روی نخواهد آورد.

استبان لازو، سخنگوی حزب متذکر شد که کنگره «بر وحدت انقلابی کشور تأکید می‌کند». او اضافه کرد که اعضای حزب که مورد تهاجم ایالات متحده هستند باید از پس مصاف‌های جدید ایدئولوژیک مطرح به دلیل اصلاحات اقتصادی داخلی نیز برآیند. او گفت: «کنگره برای کشور ما تاریخی خواهد بود. ما همیشه به سوی سوسیالیسم پیشروی خواهیم کرد، پیشروی به سوی یک جامعه کمونیستی، همانگونه که در قانون اساسی ما تشریح شده است». زمان کنگره ششم حزب کمونیست کوبا مصادف با سی‌امین سالگرد قتل چه‌گوارا و چریک‌های همراهش توسط ارتش بولیوی، به دستور مستقیم سیا بود. رفیق ارنستو چه‌گوارا، کمونیست مبارز آرژانتینی که در انقلاب کوبا نقش برجسته‌ای داشت به همراه رفقای هم‌زمینش در ۱۶ مهرماه سال ۱۳۴۶ در پروسه تدارک قیام مسلحانه در بولیوی، به چنگ ارتش بولیوی افتاد و پس از شکنجه، هنگامی که بازجویان بولیویایی و آمریکایی از به زانو در آوردن او عاجز ماندند، اعدام گردید. اجساد چه‌گوارا و ۶ چریک هم‌زمینش امسال به کوبا باز داده شد. در روز ۱۴ مهرماه با

مواضع «حزب آزادی و همبستگی ترکیه»

«حزب آزادی و همبستگی ترکیه»، پس از انحلال حزب کمونیست ترکیه در ۹۲ - ۱۹۹۱ تشکیل شد، کمونیستهای سابق وعده دیگری از چپ‌ها در تشکیل این حزب نقش داشتند. آنچه را که در زیر می‌خوانید، فشرده‌ای است از تحلیلی که در بولتن این حزب، که در جشن اومانیته ۱۹۹۷ توزیع شده بود:

ترکیه از ابتدای دهه ۹۰ بدین‌سو، ریشه‌ای‌ترین و حادثه‌ترین بحران تمام تاریخ جمهوریّت خود را از سر می‌گذراند. این بحران عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک را فراگرفته و با فساد اخلاقی و اجتماعی فراگیر توأم گردیده است. افشای پی در پی رسوایی‌هایی که بخشی از کارمندان دولت در آن دست دارند، ثروت‌های باد آورده و مشکوک یک طبقه ممتاز در جامعه، هم چنین فاصله گرفتن سطح زندگی ناشی از فاصله درآمدها، بازتاب‌های فاجعه باری بویژه در میان طبقه محروم بوجود آورده است. از سوی دیگر، مسئله کردها به دلیل سیاست‌های فوق هر روز به یک جنگ واقعی گسترده‌تر و پیچیده‌تر تبدیل می‌شود. بدین طریق حالت جنگی به عنوان ابزاری در جهت سیاست‌های غیردمکراتیک در سرتاسر کشور بکار گرفته می‌شود و حقوق بنیادین، از جمله حقوق انسانی، حق اندیشه و بیان، حق تجمع آزادانه روز به روز بیشتر نقض می‌شود. حزب فاشیست که از ابتدای تأسیس خود در حاشیه جامعه بلوک شده بود، به پشوانه شوینیسم ناشی از جنگ به یک قطب سیاسی مهم تبدیل شده است. اسلام سیاسی، با استفاده از ناهنجاری‌های درون جامعه، رشد کرده و به یک نیروی حکومتی تبدیل شده است. ارتش به نوبه خود، قدرت تعیین کننده در مهمترین تصمیم‌گیری‌های سیاسی بدست آورد و بر نهادهایی چون پارلمان و دولت نفوذ جدی می‌گذارد. به موازات آن در چندین نهاد دولتی، بویژه پلیس، نیروهای وجود دارند که وظیفه آنها گسترش جنگ است.

در این شرایط و اوضاع و احوال است که «حزب آزادی و همبستگی» پایه‌گذاری شد. پایه‌ریزی این حزب حاصل ضرورت‌های این دوران بحرانی است. حزب می‌کوشد نیروهای کارگری را در برابر راه‌حل‌های مبتنی بر سرمایه‌داری بسیج کرده، از تجزیه اپوزیسیون اجتماعی جلوگیری کند و نیروهای آزادی و صلح را علیه ستم، خشونت و استثمار متحد گرداند. فراخوان حزب ما در سرتاسر جامعه، در میان آنهایی که به نیروی کار، به آزادی و صلح اعتقاد دارند، انعکاس یافته است. سوسیالیست‌ها، انقلابیون، فمینیست‌ها، طرفداران محیط زیست، صلح‌طلبان، مدافعین حقوق بشر، سندیکاها و نیروهای مستقل برای تحقق این اهداف گرد هم آمده‌اند.

«حزب آزادی و همبستگی» در ۲۱ ژانویه ۱۹۹۶، در آنکارا، در جریان جشنی که بیش از ۲۰ هزار نفر در آن شرکت داشتند، پایه‌گذاری گردید. بسیاری از اعضای سازمان‌های دمکراتیک، سندیکاها و دیگر تشکلهای ابتکاری مربوط به جامعه مدنی، روشنفکران، روزنامه‌نگاران، دانشمندان، نویسندگان و هنرمندان در این حزب گرد آمده‌اند. «یوفوگ یوراس» دکترای علوم سیاسی و رئیس سابق سندیکای آکادمیسین‌ها، اکنون رهبری این حزب را برعهده دارد. حزب آزادی و همبستگی، یک حزب پلورالیست توده‌ایست که از طریق مجتمع افرادی با تجربیات سازمانی و مبارزات اجتماعی

پرده‌برداری از مجسمه چه گوارا در ساختمان وزارت خارجه کویا مراسم بزرگداشت چه گوارا آغاز گردید. روبرتو روپونیا وزیر خارجه کویا در این مراسم گفت: «ما مانند او همیشه و هرجا که هستیم برای پیروزی کار می‌کنیم و می‌جنگیم... این ادای احترام ما به «چه» چریک، به «چه» مبارز، به «چه» مبارز، به «چه» دیپلمات و به «چه» فرمانده و دوست می‌باشد. در پایان کنگره در ۱۸ مهرماه، کمیته مرکزی منتخب به همراه مردم کویا طی مراسم باشکوهی به ارستو «چه» گوارا ادای احترام کرد. پرزیدنت کاسترو و راتول کاسترو به همراه دیگر اعضا هیأت سیاسی جدید اولین گارد احترام را در مقابل تابوت‌های «چه» و ۶ رفیق همراهش تشکیل دادند. سپس کمیته مرکزی جدید در مقابل تابوت‌ها که در پرچم‌های کویا، بولیوی و پرو پیچیده شده بودند و در پی بنای یادبود خوزه مارتی در کاخ انقلاب هاوانا قرار داده شده بودند، ادای احترام کرد. پس از مراسم ادای احترام مردم هاوانا در ۲۵ مهرماه، تابوت در همان میری که نیام کنندگان کوبایی در سال ۱۹۵۹ پیموده بودند به شهر سانتاکلارا برده شدند و طی مراسمی در آرامگاه آنان در میدان انقلاب شهر قرار گرفتند. در سخنرانی ویژه‌ای رفیق فیدل کاسترو نسبت به شخصیت و مقام و سهم چه گوارا در انقلاب کویا ادای احترام نمود: «ما نیامده‌ایم که از «چه» و همراهان قهرمانش خداحافظی کنیم. ما آمده‌ایم که به آنها خوش آمد بگوییم من به «چه» و افرادش به مثابه نیروهای پشتیبان به مثابه یک گردان مردان شکست‌ناپذیر که این بار فقط شامل کوبایی‌ها نبود بلکه دیگر مردم آمریکای لاتین را در برداشت، که آمده بودند در کنار ما بجنگند و صفحات جدید تاریخ و افتخار بنویسند، می‌نگرم... به موازات رشد بی‌عدالتی استثمار، نابرابری، بیکاری، فقر، گرسنگی و بدبختی در جامعه انسانی ما، مقام او رشد می‌کند. کاسترو شجاعت فردی و شرف انقلابی «چه» را در مقابل عمل بزدلان، فرصت‌طلبان و خیانتکاران قرار داد و به تحسین از اراده فولادین او در مقابل کسانی که در انجام وظایف ضعف نشان می‌دهند، پرداخت. «چه» یک کمونیست واقعی بود و اکنون نمونه و سرمشق انقلابیون و کمونیست‌ها است. در عملکردش پیگیر بود و همیشه به آنچه که خود موعظه می‌کرد عمل می‌نمود و همیشه از خود بیشتر از دیگران طلب می‌کرد».

«یک مبارز ممکن است بمیرد ولی ایده‌های او هرگز. آن عامل دولت ایالات متحده در آنجا هنگامی که «چه» زخمی شده بود و به اسارت درآمده بود چه می‌کرد؟ چرا آنها فکر می‌کردند که با کشتن او به موجودیت او به عنوان یک جنگنده پایان می‌دهند؟ امروز او در لاهیکوتورا نیست، او در هر جایی که مبارزه عادلانه‌ای وجود دارد، که باید از آن دفاع کرد، حضور دارد... جوانان، کودکان، مردان، زنان و پیرانی که او را می‌شناسند، مردم شرافتمند از هر قشری در سراسر جهان، او را تحسین می‌کنند». «از تو متشکریم برای اینکه نیروی پشتیبان من در این نبرد دشوار بودی. نبردی که ما با هدف حفاظت از ایده‌آلهایی که تو آن چنان برای آن سخت جنگیدی، برای اینکه انقلاب راه، کشور را، دستاوردهای سوسیالیسم را و آن بخش از رویاهای بزرگی را که تو محترم می‌شمردی و اکنون به واقعیت پیوسته، نجات بدهی... تو می‌دانی که این سرزمین، سرزمین توست، این مردم، مردم تو هستند، این انقلاب انقلاب توست، پرچم سوسیالیسم هنوز با شرافت و سربلندی در اهتزاز است».

در راه ساختمان سوسیالیسم

کنگره پانزدهم حزب کمونیست چین در هفته سوم شهریورماه جاری با حضور ۲۰۴۸ نماینده از سازمان‌های حزبی و ۶۰ نماینده ویژه و هیأت‌های نمایندگی احزاب کارگری و کمونیستی جهان در کاخ عظیم خلق‌ها در پکن برگزار شد. اهمیت مصوبات و تصمیمات کنگره حزب کمونیست را می‌توان از علاقه و توجهی که مطبوعات جهان به این اجلاس بزرگ‌ترین حزب سیاسی جهان با ۵۸ میلیون عضو که تعیین‌کننده سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی پرجمعیت‌ترین کشور جهان با ۱/۲ میلیارد جمعیت می‌باشد، درک کرد. کنگره ۱۵ حزب کمونیست چین با سخنرانی یانگ زمین، دبیرکل کمیته مرکزی حزب افتتاح گردید. موضوع محوری این سخنرانی که استخوان‌بندی اساسی قطعنامه‌های اصلی کنگره را تشکیل می‌داد، در مورد مرحله ابتدایی سوسیالیسم و چگونگی ساختمان سوسیالیسم در این مرحله ابتدایی بود. او متذکر شد که این مرحله ابتدایی به معنی مرحله توسعه نیافته است. «در سطح توسعه و تکامل نیروهای مولده در چین ایجاد می‌کند که صنعتی شدن و سوسیالیستی کردن جهت‌گیری بازار و مدرنیزه کردن اقتصاد جامعه عمل بپوشد». مرحله ابتدایی سوسیالیسم یک دوره زمانی طولانی قابل ملاحظه‌ای را می‌پوشاند. زبان زمین متذکر شد که امر کلیدی در عملی کردن وظایف کنگره ۱۵ حزب و پیش بردن آرمان‌های آن به قرن ۲۱ تقویت و بهبود بخشیدن به رهبری حزب و ساختن و تکامل حزب است. او اهمیت تقویت کار ایدئولوژیک حزب، ساختمانی تشکیلاتی و شیوه کار حزب را مورد تأکید قرار داد. در پایان سخنرانی خود، زبان زمین حزب را فراخواند که تئوری دن سیانوپین را مد نظر داشته باشد، صمیمانه بر دور کمیته مرکزی حلقه بزند و محکم و بدون سستی و با قلب و مغز واحد، متحداً، امر عظیم ساختمان سوسیالیسم را با مشخصات چینی در قرن بیست و یکم به جلو ببرد.

رهبر حزب کمونیست چین در رابطه با موضوع لزوم نگرش پراگماتیک و عملگراییانه در برخورد با معضلات ساختمان سوسیالیسم چینی گفت: «اگر ما واقعاً می‌خواهیم که سوسیالیسم را در چین بسازیم، باید در همه عرصه‌ها فقط از اوضاع واقعی‌ای که هستیم یعنی مرحله ابتدایی سوسیالیسم شروع کنیم و نه از تمایلات ذهنی‌مان، نه از این و یا آن مدل خارجی، نه از تفسیرهای «گماتیک برخی تزا در کارهای مارکسیستی، نه از برخی نظرات اشتباه‌آمیز که بر مارکسیسم تحمیل شده است». او متذکر شد که مرحله ابتدایی سوسیالیسم یک مرحله تاریخی برای دستیابی به مدرانیزاسیون سوسیالیستی است که تکمیل آن می‌تواند یک قرن طول بکشد. زبان زمین تأکید کرد که به عنوان یک کشور سوسیالیستی، چین باید اولاً مالکیت عمومی را به عنوان پایه یک سیستم اقتصادی سوسیالیستی حفظ کند، ثانیاً اشکال متنوع مالکیت را مادامی که به موضع غالب مالکیت عمومی ضربه نزنند، توسعه دهد، ثالثاً هر شکلی از مالکیت را که معیار «مطلوب» را برآورد یعنی که به توسعه نیروهای مولده جامعه سوسیالیستی، به تقویت قدرت ملی همه جانبه چین و ارتقاء سطح زندگی مردم کمک کند، می‌تواند و باید

متفاوت بوجود آمده است. این حزب از مشروعیت تفاوت و تضمین حقوق اقلیت‌ها دفاع می‌کند. این حزب تنوع آراء و نظرات و هم چنین وجود پلاتفرم‌های مختلف بحث در درون حزب را به عنوان نشانه غنای فکری آن تلقی می‌کند.

حزب آزادی و همبستگی، مدافع کارگران و زحمت‌کشان در برابر هر گونه تهاجم سیاسی و اقتصادی قرار دارد و ابتکارات مبارزات و تشکل سازمانی آنها را تشویق کرده و می‌کوشد به سخنگوی زحمتکشان تبدیل شود. حزب ما، موج خصوصی‌سازی را که اکنون در کشور به راه افتاده، نه تنها یک تهدید اقتصادی، بلکه ایدئولوژیک تلقی کرده و طرفدار مبارزه برای محدود ساختن ارتش و قدرت سرکوبگر دولتی و توسعه سازمان‌های خدمات عمومی است.

حزب آزادی و همبستگی طرفدار راه حل سیاسی و دموکراتیک برای مسئله کردهاست و برای ایجاد فضای گفتگوی آزادانه مبارزه می‌کند.

اسلام سیاسی: بنظر ما اسلام سیاسی به جزئی از نظام کنونی، در ترکیه تبدیل شده است. ما با این تفسیر که اسلام را پناهگاهی علیه مدلی کنونی اقتصادی کشور می‌داند، موافق نیستیم و از یک لائیتسه واقعی دفاع می‌کنیم. حزب آزادی و همبستگی خواهان تضمین همه گونه آزادی اعتقاد و ایمان، آزادی نیایش‌های مذهبی، آزادی حیات بوده و علیه هرگونه تحقیر و افتراق مبارزه می‌کند. به همین دلیل مخالف برتری دادن این یا آن مذهب و اعتقادات بوده و معتقد است که دولت باید در برابر همه مذاهب و اعتقادات یکسان عمل کند.

شوپنیزم و فاشیسم: حزب آزادی و همبستگی با پیگیری علیه هرگونه گسترش جنبش نژادپرستانه و ناسیونالیسم مبارزه کرده و خواهان تصفیه دستگاه دولتی از سازمان‌های غیر قانونی این تشکل‌هاست.

در مورد ضرورت دموکراتیزه کردن امور محلی، حزب آزادی و همبستگی خواهان ایجاد مکانیسم‌هایی است که مردم از طریق آنها بتوانند بطور فعال و پایدار در حل مسائل محلی و منطقه‌ای مشارکت نمایند. حزب ما برای همزیستی صلح‌آمیز فرهنگ‌های متفاوت و برای توسعه همه این فرهنگ‌ها مبارزه می‌کند.

رئان: ما با ستم علیه زنان و تبعیض جنسیت در جامعه مخالفیم و با آن مبارزه می‌کنیم.

حیط زیست: حزب ما می‌کوشد که مناسبات میان طبیعت و انسان با بهره‌برداری صنعتی، تنها بر اساس معیار کسب سود بنا نشود.

جهان سوم: حزب آزادی و همبستگی علیه مناسبات وابستگی به سرمایه‌داری جهانی، غارت منابع کشورهای فقیر توسط کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و همچنین علیه هر نوع تحریک و برانگیختن جنگ مبارزه می‌کند. جامعه نوین: حزب ما تلاش خواهد کرد تا پایگاه همه کارگران و زحمتکشان شود و تمامی آنها را برای مبارزه در جهت ایجاد نظامی دموکراتیک، که در آن نیروی کار حاکم باشد، بسیج کند. البته ما خواهیم کوشید، تا آن اپوزیسیونی را هم رهبری کنیم، که اعتقادی به تضاد کار و سرمایه ندارد. خارج کردن کشور از زیر سلطه سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم، مخالف با نظامی‌گری، دفاع از مناسبات انسان و طبیعت، از شعارهای کنونی حزب است.

در جریان کنگره سخنرانان متعددی در مورد دستاوردهای اقتصادی چین و ثمرات این دستاوردها در خدمت به سوسیالیسم توضیحاتی دادند. هواگوان، از سیاست‌گذاران اقتصادی منطقه شانگهای گزارش داد که در طول پنج سال گذشته تولید ناخالص ملی از ۱۰ میلیارد یوان (واحد پول چین) در سال ۱۹۹۲ به ۵۱ میلیارد یوان در سال ۱۹۹۶ افزایش یافته است. او در توضیح دلیل کوشش مسؤولان دولتی پیوندگ (در منطقه شانگهای) برای جلب انحصارات بین‌المللی به این منطقه گفت: «ما می‌خواهیم که سرمایه‌گذاری خارجی دانش تکنولوژیک و مهارت‌های مدیریتی را توسعه بدهیم... برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی، ما باید به آنها اجازه بدهیم که پولی بدستشان بیاید ولی کنترل را حفظ خواهیم کرد و شرایط خود را تحمل می‌کنیم... بسیاری از اجزاء متشکله لازم برای عمل کرد کمپانی‌های انحصاری در محل تولید خواهند شد. این تقاضا برای ارز خارجی را تقلیل خواهد داد... هواگوان در ارزیابی کارنامه این برنامه همکاری با سرمایه جهانی متذکر شد که اشتغال و درآمد مالیاتی افزایش یافته است. او گزارش داد که نرخ رشد متوسط اقتصاد از سال ۱۹۹۰ به بعد سالانه ۲۲ درصد بوده است و تولید ناخالص ملی سرانه از ۱۰۰۰ دلار در سال ۱۹۹۰ به ۴۵۰۰ دلار در سال ۱۹۹۷ افزایش یافته است. گوان اضافه کرد: «که ما نمی‌دانیم شرکت‌های ماوا بحار در اینجا به خاطر این سرمایه‌گذاری می‌کنند که سود ببرند، لیکن ما تخمین می‌زنیم که حاصل ما در مقایسه با آنچه از دست می‌دهیم بیشتر است». لی ژیجیانگ از رهبران سازمان حزب در پکن گزارش داد که در طول پنج ساله گذشته توسعه اقتصادی سریع بوده است. او گفت: «این در جهان استثنایی است که موفقیت این چینی در رشد اقتصاد ملی بدون دامن زدن به تورم حاصل گردد».

کنگره ۱۵ حزب کمونیست چین قرارهای مشخص برای اصلاحات و توسعه در عرصه‌های اقتصادی - سیاسی و فرهنگی را به تصویب رساند. در گزارش دبیرکل حزب خاطر نشان می‌شود که دوره زمانی تا انتهای ۱۰ ساله اول قرن بعد برای مدرنیزاسیون چین حیاتی خواهد بود.

در طول این دوره چین باید فعالانه به منظور ساختمان یک ساختار اقتصاد آزاد تغییرات پایه‌ای در ساختارهای اقتصادی و اسلوب رشد اقتصادی بدهد.

چین باید برای دستیابی به مدرنیزاسیون اساسی تا قبل از نیمه قرن بیست و یکم، بازسازی سیاسی را همزمان با وفادار ماندن به اصل اساسی وسعت بخشیدن بیشتر به دموکراسی سوسیالیستی، بهبود سیستم قضایی سوسیالیستی، اداره دولت بر اساس قانون و لذا ساختمان یک کشور سوسیالیستی بر مبنای قانون سازمان دهد.

به یاد کلارا زتکین

بانی و بانوی روز جهانی زن

بی‌شک کلارا زتکین یکی از برجسته‌تری تحلیل‌گران مارکسیست بود که ستم‌کشیدگی و موقعیت نابرابری اقتصاد و سیاسی - اجتماعی زن را نه از

دیدگاه ورا طبقاتی یا تنگ‌نظرانه و انحرافی فمینیستی، که اتفاقاً بر پایه و اساس جهان‌بینی ماتریالیستی بر بنیاد مارکسیسم، بررسی و تحلیل می‌نمود. سرسختی و پافشاری او در مبارزه به منظور کسب حق رأی زنان، مرتبط نمودن این مبارزه با جنبش طبق کارگر جهانی، استحکام بخشیدن صفوف زنان و مردان کارگر در مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری و مهمتر از همه، هدف قرار دادن "مالکیت خصوصی" و اعلام رهائی کامل زنان تنها در جامعه سوسیالیستی امکان‌پذیر است و... زن تنها با متحد شدن با مرد به زیر پرچم سوسیالیسم، می‌تواند به آزادی خود دست یابد، او را رهبری برآمده از درون جنبش طبقاتی زنان برای نیل به سوسیالیسم بدل کرد.

در بهار سال ۱۸۷۸، یعنی زمانی که ۲۱ سال داشت وازد مبارزه مستقیم با نظام وقت آلمان شد و با سوسیال - دمکرات‌های آلمان ارتباط برقرار نمود. در دوره "قانون ضد سوسیالیستی" بیسمارک یعنی سالهای ۱۸۹۰ - ۱۸۷۸، وارد فعالیتهای غیر قانونی گشت پس از اندک زمانی همانند بسیاری از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان، بالاچار به زندگی در تبعید روی آورد. در سال ۱۸۸۹ بعنوان عضو کمیته تشکیلات برای تدارکات کنگره مؤسس انترناسیونال ۲ انتخاب شد. از سال ۱۸۹۲ تا سال ۱۹۱۷ یعنی بمدت ۲۵ سال سردبیر نشریه زنان سوسیال دمکرات بنام دی گلاش‌هایت (برابری) بود.

از آن هنگام که "دست سرنوشت" کلارا زتکین را با کارل لیکنخت و روزا لوگزامبورگ نزدیک نمود، مبارزه او بعنوان یکی از رهبران با سابقه حزب سوسیال - دمکرات آلمان، علیه برنشتاینی که "بطور سیستماتیک از عقاید مارکسیستی، بویژه از مبارزه طبقاتی آن دست می‌کشید، وارد مرحله جدیدی گشت. در کنگره حزب سوسیال - دمکرات آلمان که در سپتامبر ۱۸۹۸ در اشتوتگارت برگزار گردید، جناح چپ حزب به رهبری لوگزامبورگ، زتکین و لیکنخت مبارزات سختی علیه جناح حزب، بخصوص رهبر آن، ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) سازمان دادند. یکسال بعد در کنگره هانوفر مجدداً جناح چپ حمله خود را علیه رویزیونیسم برنشتاین شدت بخشید و موفق گشت تا بحث حول مبارزه علیه نظرات ضد مارکسیستی او را موضوع داغ کنگره نمایند. در این کنگره روزا لوگزامبورگ علناً خواستار اخراج برنشتاین از حزب شد.

در دومین کنگره بین‌المللی زنان سوسیالیست که در اوت سال ۱۹۱۰ در کپنهاگ برگزار گردید، کلارا زتکین روز جهانی زن را پیشنهاد کرد. او با موافقت الکساندر کولنتای (۱۸۷۲ - ۱۹۵۲) - مبارز خستگی‌ناپذیر جنبش کمونیستی و یکی از بنیان‌گذاران جنبش سوسیالیستی زنان، کیت دون شر (کمک سردبیر نشریه گلاش‌هایت)، و نمایندگان کنگره روبرو گشت. سال بعد اولین روز جهانی زن در بسیاری از کشورهای جهان برگزار گردید. مبارزه دو خط مشی، انکار اصول اساسی مارکسیسم، و خطمشی دفاع از منافع طبقه کارگر زیر پرچم مارکسیسم، در درون احزاب بین‌الملل ۲، بویژه در درون بزرگترین و با نفوذترین آن یعنی حزب سوسیال - لوگزامبورگ با متحد کردن مخالفین امپریالیسم، آلمان را، در درون حزب رهبری نمودند، با شعله‌ور شدن جنگ اول جهانی در ژوئیه ۱۹۱۴، رهبران رویزیونیست بین‌الملل ۲، با زیر پا گذاشتن تمامی دست‌آوردها و قطعنامه‌های مصوبه در کنگره‌های اشتوتگارت و بال، بویژه با نادیده گرفتن

«بیانیه بال» مبنی بر وضعیت بین‌المللی و اقدامات متحد علیه جنگ را که خواهان اقدامات متحدانه علیه جنگ امپریالیستی بود، آشکارا به ورطه همکاری با امپریالیسم حزب سوسیال-دموکرات آلمان، وقتی که آلمان علیه روسیه اعلام جنگ کرد، به جای تبلیغ موضوع لنینی یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی کنونی به جنگ داخلی تنها شعار پرولتری صحیح می‌باشد (لنین - جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه)، اعلام کرد، بیم اشغال کشور توسط دشمن ما را تهدید می‌کند، ما میهن خود را رها نخواهیم ساخت، منافع طبقه کارگر آلمان و همبستگی بین پرولتاریا علیه جنگ امپریالیستی را، فدای حفظ تمامیت ارضی میهن عزیز نمود. کارل کادوتسکی و طرفدارانش، معروف به جناح میانه بین‌الملل ۲ نیز این سیاست را ادامه داد.

تئوریک ایجاد کنیم. واضح است که ما بدون ثنوری مارکسیستی نمی توانیم عملکرد درستی داشته باشیم. همینطور ما کمونیستها احتیاج به صریح ترین اصول داریم. ما باید یک خط روشن بین خود و سایر احزاب رسم کنیم. متأسفانه کنگره دوم انترناسیونال برخلاف انتظار وارد بحث درباره مسئله زنان نشد. این کنگره باید قطعنامه، لوایح و رهنمودهائی را تهیه کند ولی تا بحال پیشرفت کمی داشته است. شما باید به آن کمک کنید.

قبل از هر چیز می‌خواهم به همه کسانی که سقوط دیکتاتوری‌های
موسیسی، را به معنای مراسم تدفین نمویسم می‌تواند. بگویم «شبهه»
می‌کنند. کمونیسم یا حاکمیت حزب کمونیست شوروی زاده نشده و با
انسان است. از لحظه‌ای که انسان‌هایی پیدا شدند که بیدادگری و نابرابری
اجتماعی را نامعقول یافتند و بر آن شوریدند، کمونیسم زاده شد و به این
اعتبار، کمونیسم جنبشی است برای دفاع از حق حیات انسانی؛ و تا زمانی
که این حق مدافعانی دارد، این جنبش ادامه خواهد یافت. و خوبست بپایاد
داشته باشیم که تا حق حیات انسانی لگدمال می‌شود، شمار مدافعان این
حق اندک نخواهد بود. با هر کودکی که پا به زندگی می‌گذارد و فرصتهای
برابر برای زیستن می‌طلبند، یک مدافع حق حیات انسانی در صحنه ظاهر
می‌شود. نیمای خودمان چه خوب گفته است: «از تطفه پیا شده ره باز
می‌شود، و از او حکایتی دگر آغاز می‌شود».

کمونیسم مارکسیستی تقریباً دو برابر حزب کمونیست اتحاد شوروی است. این کمونیست چیست؟ ۱۶۹ سال پیش، مارکس و انگلس در آغازه‌های تلاش مشترکشان برای سبب دهی این جنبش، درک خودشان را از آن چنین بیان کرده‌اند: «برای ما، کمونیسم شرایطی که باید ایجاد شود، و آرمانی که واقعیت ناگزیر باشد خود را با آن انطباق دهد، نیست. ما همین جنبش واقعی را که به شرایط کنونی پایان می‌دهد، کمونیسم می‌نامیم. شرایط این جنبش از مقدمات هم اکنون موجود حاصل می‌شود». بنا به این درک پایه‌گذاران فکری کمونیسم، این جنبش از هیچ اصل مجرد از پیش تعیین شده‌ای تبعیت نمی‌کند و قبل از هر چیز محصول خود سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از یک سو با تبدیل بخش فزاینده‌ای از جمعیت جامعه به افرادی که فقط از طریق فروش نیروی کارشان می‌توانند زندگی کنند و با شکننده ساختن فزاینده شرایط زندگی آنان، مشروعیت و عقلانیت خود را در دیده بخش فزاینده‌ای از مردم زیر سؤال می‌برد، و از سوی دیگر با ایجاد دگرگونی‌های فنی و اجتماعی مداوم به همین مردم امکان می‌دهد که با آگاهی بر منافع و سرنوشت مشترک، راه‌های اتحاد در مقابل سرمایه و شورش علیه آنرا جستجو کنند. از بطن این ناامنی اجتماعی فزاینده و این آگاهی و همبستگی گسترش یافته است که کمونیسم زاده می‌شود. اگر تصادفی نیست که عصر ما «عصر عصیان توده‌ها» است، آیا تصادفی است که کمونیسم گسترده‌ترین و پایداری‌ترین جنبش سیاسی این عصر است، جنبشی که در یک قرن و نیم گذشته در سراسر سیاره ما حضور داشته است؟ این جنبش گسترده و خود انگیخته‌تر از آن بوده است که بتواند مخلوق ذهن یا محصول توطئه کسی باشد. برای آنکه علل و انگیزه‌های شکل‌گیری آنرا دریابید، کافی است به کانونهای مختلف آن در طول یک قرن و نیم گذشته نگاهی بیفکنید. مثلاً آیا می‌توان انکار کرد که جنبش کارگری اروپا در شکل‌گیری بسیاری از ارزشهای اجتماعی مترقی جهان امروز ما نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است؟ و آیا می‌توان نقش کمونیسم را در سمت‌دادن به این جنبش و مبارزه برای همه این ارزشها انکار کرد؟ آیا تصادفی است که بزرگترین جنبشهای دهقانی قرن ما با برچم کمونیسم به حرکت درآمده‌اند؟ آیا می‌توان نقش کمونیسم را در تقویت جنبشهای رهایی بخش ملی علیه نظام استعماری سرمایه‌داری نادیده گرفت؟ در مبارزه علیه فاشیسم و نژادپرستی چطور؟ در مبارزه برای رهایی زنان چطور؟ در پیکار برای دموکراسی و آزادیهای سیاسی چطور؟ در این جنبشها میلیونها انسان شرکت کرده‌اند و صدها هزار زن و مرد برای پیروزی آرمانهای کمونیسم جان باخته‌اند. آنان، بقول آندره فونتن سر دبیر روزنامه «لوموند» (در مقاله‌ای بعد از فرو ریختن دیوار برلین) نجیبانه‌ترین آرمان در تمام طول تاریخ انسانی را دنبال می‌کرده‌اند: «از هر کس بقدر توانش و بهر کس بقدر نیازش». تردیدی نیست که اتحاد شوروی و «اردوگاه سوسیالیستی» در تقویت این جنبش نقش مهمی داشته است و این البته نقطه‌ای درخشان در کارنامه «سوسیالیسم موجود» است که هرگز نباید نادیده گرفته شود. اما نباید فراموش کرد که اولاً خود «سوسیالیسم موجود» از زمان این جنبش بوده است و نه عامل بوجود آورنده آن، و ثانیاً در آسیب زدن به این جنبش و به بیراهه کشاندن آن در اینجا و آنجا نقش مهمی داشته است. کمونیسم جنبشی ریشه‌دارتر و گسترده‌تر از آنست که با فروپاشی «سوسیالیسم موجود» ریشه کن گردد. ریشه‌های این جنبش از اعماق جامعه

سرمایه‌داری آب می‌خورند و شاید ریشخند تاریخ است که در سرزمینهای تحت قلمرو «سوسیالیسم موجود» بیش از هر جای دیگر آسیب دیده‌اند. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس «مانیفست کمونیست» را با این جمله شروع کردند: «شبحی در اروپا پرسه می‌زند، شیخ کمونیسم». اما اکنون یک قرن و نیم پس از انتشار مانیفست، این شیخ دیگر نه در اروپا که در سراسر سیاره ما پرسه می‌زند، در خیابانهای کلکته، در حلی آبادهای ساووپولو و مکزیکوسی، در شهرهای سیاه پوست‌نشین آفریقای جنوبی و در هر دوزخی که از «رنج بیهوده» تبار انسانی پیا شده است، و این دیگر نه شیخ که روح عاصی انسان دنیای امروز ماست.

مخالفان کمونیسم و نیز خیل سرخوردگان از تجزیه «سوسیالیسم موجود» می‌گویند، کمونیسم سراب بیش نیست و گسترده‌گی جنبش کمونیستی نمی‌تواند بی‌پایگی باورهای آنرا بپوشاند. آنها «سوسیالیسم موجود» و رژیمهای تک حزبی «کمونیستی» را تجسم عینی و عملی نظریه مارکسیستی می‌نامند و فروپاشی و سقوط آنها را بن‌بست قطعی آن. اما آشنایی حتی مختصر با آثار مارکس کافی است، تا دریابیم که نظریه مارکسیستی پرشورترین تلاش فکری انسانی برای دستیابی به آزادی است. هدف مارکسیسم این نیست که جامعه را در دولت ادغام کند برعکس، مارکسیسم تلاشی است برای واداشتن دولت به تبعیت از جامعه؛ جامعه انسانهای آزاد و برخوردار از فرصتهای برابر، و تحلیل بردن نهائی دولت در این اجتماع آزاد انسانی. به این کلام مارکس توجه کنید: «آزادی عبارتست از تبدیل دولت از نهادی تحمیل شده بر جامعه به نهادی کاملاً تابع آن. و امروز نیز اشکال دولت بسته به میزانی که «آزادی دولت» را محدود می‌کنند، بیشتر یا کمتر آزاد هستند». با این درک از آزادی است که او می‌گوید دموکراسی سیاسی هر چند لازم و بسیار گرانبهاست ولی کافی نیست. فقط دموکراسی جامع است که می‌تواند انسانی را به تعیین‌کننده سرنوشت خود تبدیل کند، دموکراسی‌ای که از قلمرو سیاست فراتر برود و بهره‌کشی و نابرابری را در اعماق جامعه مدنی درهم شکند و بنای آزادی انسانی را پی‌ریزی کند. از نظر مارکسیسم، سوسیالیسم جز همین دموکراسی جامع چیز دیگری نیست. مارکسیسم مدعی است که انسان می‌تواند بساط طبقات، بهره‌کشی طبقاتی و خصومت طبقاتی را برچیند و با سازماندهی آگاهانه تولید مادی و معنوی اجتماع آزادی برپا کند که در آن «تکامل آزاد هر کس شرط تکامل آزاد همگان باشد». آیا این اعتقاد به توانائی و هوشمندی انسانی، خیال‌پردازی است؟ انسانی که قوانین ژنتیک را دستکاری می‌کند و برای عبور از مرزهای منظومه خورشیدی برنامه‌ریزی می‌کند، آیا می‌تواند زندگی اجتماعی خودش را به شیوه عقلانی‌تر و قابل تحمل‌تری سازمان بدهد؟ گناهان «سوسیالیسم موجود» و دیکتاتوری‌های «کمونیستی» را نباید پیای مارکسیسم نوشت و نتیجه عملی نظریه مارکسیستی دانست آنچه تجربه «سوسیالیسم موجود» را به تباهی می‌کشاند نه تبعیت از مارکسیسم بلکه دور شدن و حتی پشت پا زدن به آن بود. درباره علل این دور شدن هر نظری داشته باشیم درباره نقش دور شدن تردید نمی‌توانیم داشت. و اما نکته‌ای دیگر. این روزها سخن گفتن از لنین به عنوان پایه‌گذار اصلی دیکتاتوری‌های تک حزبی «کمونیستی» کار بسیار رایجی است حتی عده‌ای از کسانی که ظاهراً رأی به تبریته مارکس می‌دهند از لنین نمی‌گذرند. با اینهمه در میان این هیاهو باید بیاد داشت

باشیم که در گسترش پیکارهای آزادی در قرن بیستم، لنین بیش از هر انسان دیگری نقش داشته است. هیچ دموکرات و هیچ مارکسیستی را نمی‌توانید پیدا کنید که به اندازه او بر جنبشهای دهقانی و جنبشهای رهائی بخش ملی یعنی دو جریان بزرگ اجتماعی که همراه جنبش کارگری در دگرگون کردن چهره جهان ما نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند، تأثیر گذاشته باشد. هنگامیکه رهبران «ملل متمدن» یکی از بزرگترین قصاصی‌های تمام تاریخ انسانی را برآوردند و غالب رهبران سوسیال دموکراسی اروپا در دفاع از منافع «ملت خود» به این قصاصی یاری رساندند و برای آن هورا کشیدند، و به این ترتیب «انترناسیونال دوم» در عرض چند روز فروپاشید، او کسی بود که همراه عده بسیار کمی، با جراتی بی‌نظیر و با برهائی روشنگر، علیه نفرت ملی و در دفاع از همبستگی بین‌المللی کارگران و زحمتکشان بپا خاست و آنانرا به برانداختن بیدادگری و بهره‌کشی فراخواند. لنین نه طرفدار دولت ایدئولوژیک بلکه مدافع سرسخت دموکراسی مستقیم و حاکمیت کارگران و زحمتکشان بود و با تأمل در آثار او می‌توان دریافت که اقداماتی را که برای نخستین دولت کارگری جهان اتخاذ کرد، اقداماتی اضطراری تلقی می‌کرد. چگونگی داوری درباره لنین فقط به لحاظ تاریخی اهمیت ندارد. نتایج سیاسی این داوری بسیار با اهمیت‌تر است. آنان که لنین را بیراهه‌ای می‌دانند که مارکسیسم را به بن‌بست کشانده است، عملاً مارکسیسم بی‌آزاری را می‌پسندند که برای انسانهای لگدمال شده امروز لالائی بخواند. اگر مارکسیسم یا هر جریان فکری دیگری نتواند انسانهای ستمدیده و لگدمال شده، یعنی اکثریت عظیم جمعیت جهان امروز ما را در برانداختن طرحی نو یاری رساند، به چه درد می‌خورد؟ مارکس بیش از هر کسی از چنین مارکسیسمی بیزار بود.

باری، اکنون جنبش کمونیستی آزمون بزرگ و دشواری را از سر می‌گذارند. هر چند «سوسیالیسم موجود» مارکسیسم مسخ شده‌ای را نمایندگی می‌کند ولی در حال خود را بیان عملی نظریه مارکسیستی قلمداد می‌نمود. بنابراین فروپاشی آن نمی‌تواند تقدراً بر اعتبار جنبش کمونیستی آسیب نزنند. اما شوکی که بر این جنبش وارد آمد، در عین حال می‌تواند زمینه‌ساز خیزش مجدد آن در آینده نزدیک باشد. جنبش کمونیستی مسلماً ریشه‌دارتر از آنست که با چنین ضربه‌هایی ریشه‌کن شود، دنیای نظری مارکسیسم عظیم‌تر و محکم‌تر از آنست که از این طوفان محو گردد. کمونیسم رها شده از بختک تناقضات «سوسیالیسم موجود» بی‌تردید برای موجودیت سرمایه‌داری بمراتب خطرناک‌تر و برای بشریت زحمتکش بسیار برانگیزاننده‌تر و راهگشا‌تر خواهد بود. با اینهمه، آینده تا حدود زیادی بستگی به این دارد که کمونیستها از این شکست چگونه می‌آموزند. کمونیستها باید درباره بیراهه‌ها و خوشفانیهای خود با «سوسیالیسم موجود» بطور جدی فکر کنند و این روزها همه می‌کوشند بگویند هیچ پیوندی با آن نداشته‌اند. این تا حدی طبیعی است. زیرا شکست همیشه یتیم است. باید بیاد داشته باشیم که «سوسیالیسم موجود» اگر چه نتیجه مسخ‌شدگی مارکسیسم و آرمانهای کمونیسم بود ولی از بطن جنبش کمونیستی بیرون آمده بود. شکستن همه کوزه‌ها بر سر چند فرد شریر کار آسانی است با نتایج بسیار خطرناک. تباهی «سوسیالیسم موجود» از لحظه‌ای آغاز شد و به میزانی گسترش یافت که اولویت دموکراسی نادیده

گرفته شد. باین ترتیب بود که آزادترین جریان فکری تاریخ بشری به شریعتی مقدس تبدیل شد و از مردی که زندگیش را با شعار «در همه چیز شک کن» سپری کرده بود، پیامبری خطاناپذیر ساخته شد. اندیشه مارکسیستی، دموکراسی را عنصر حیاتی سوسیالیسم می‌دانست. تجربه «سوسیالیسم موجود» قبل از هر چیز درستی این نکته را نشان داده است. اگر اولویت دموکراسی رعایت می‌شد، آزادیهای بنیادی سرکوب نمی‌شدند و اندیشه آزاد مجال بروز می‌یافت، بسیاری از کژی‌ها یا بوجود نمی‌آمدند یا قبل از آنکه به نقطه غیر قابل بازگشت برسند درمان می‌شدند. این بزرگترین درسی است که کمونیستها باید از تجربه این شکست بیاموزند. جنبش کمونیستی باید خود را از آوار این شکست بیرون بکشد و به سنت دموکراتیک و اندیشه عمیقاً دموکراتیک مارکسیستی بازگردد. به این اعتبار من راه نجات را در بازگشت به ریشه‌های خودمان میدانم. خیزش مجدد جنبش ما، جنبشی که زحمتکش بدان نیاز حیاتی دارد، بر روی ریشه‌های آن جوانه خواهد زد. بدون کتوتوریه، کمونیست بزرگ فدائیسوی «کمونیسم» بهار زمین است و برای ما فردای نغمه سرانی تهیه می‌بیند. و تا زندگی جوانه می‌زند و انسان برای حق حیات خود می‌جنگد ما هستیم. دشمنان ما انتظار «دفن کمونیست» را باید با خود بگور ببرند. ما را نمی‌توان دفن کرد.

□ □ □

انتخابات در کره جنوبی

در ماه دسامبر سال ۹۷، در بحبوحه بحران پولی و مالی و اقتصادی در کره جنوبی، بیش از ۲۳ میلیون نفر از مردم این کشور، برای انتخابات جانشین «کیم یونگ سام» به پای صندوق‌های رأی رفتند. ظاهراً، انتخابات ریاست جمهوری نخستین انتخابات «واقعاً» دموکراتیک در کره بود، اما این دموکراسی از قبل محدود گردیده، چرا که هیچ یک از سه نامزد اصلی و برخوردار از پشتیبانی رسانه‌های همگانی، جایگزین و آلترناتیو واقعی در برابر سیاست محافظه کارانه حاکم بر کره جنوبی ارائه نمی‌دادند. این در شرایطی است، که اعتصابات بزرگ آغاز سال ۹۷ علیه قانون جدید کار، قانونی که راه «انعطاف» و تزلزل مزدبگیران را در کمپانی‌های صنعتی کره هموار می‌کند، نشان داد که مردم کره جنوبی خواهان برداشتن گام‌های تازه‌ای در راه دموکراسی، یعنی مشارکت واقعی شهروندان در حیات کشور می‌باشند. از آنجا که «سازمان همکاری و توسعه صنعتی» کلوب ۳۹ ثروتمندترین کشورهای جهان، که «مشول» در نوامبر ۹۶ بدان پذیرفته شده، این قانون جدید کار را بریکه تحمیل کرده است، یکی از شمارهای تظاهر کنندگان و اعتصابیون سال گذشته نیز عبارت از آن بود که «این ما هستیم که این کشور را ساخته‌ایم و میهن به ما تعلق دارد». با اینحال، حتی در نبود یک آلترناتیو واقعی، مردم کره می‌توانستند لااقل امیدوار باشند که حقوق اولیه سیاسی خود را، ولو در چارچوب واقعیت‌های این کشور به اجرا گذارند. ولی کره جنوبی اکنون از طرف صحنه گردانان جنگ اقتصادی بین‌المللی و با تحمیل صندوق بین‌المللی پول، حاکمیت محدودی پیدا کرده است. این کشور که قربانی نظام واضح خود و طوفان مالی در شرق آسیا از ماه ژوئیه بدینسو

است، هدف چنان تجاوز اقتصادی قرار گرفته است، که جهان تا به امروز نظیر آن را در چنین شرایطی به خود ندیده است. این بحران بر اثر وجود چند ملیتی‌هایی که به بورس‌بازی مشغول هستند و بر روی کاهش ارزش "دون" (پول کره جنوبی) شرط بندی کرده‌اند و به غارت ابزارهای تولید کشور امید بسته‌اند، جنبه باز هم مخرب‌تری به خود گرفته است.

دلیل فروپاشیدن نظام مالی کره را باید در سال‌های توسعه سریع آن جستجو کرد. در طی این سال، اعتبارات مالی، وسیله اصلی رشد کمپانی‌های بزرگ کره‌ای بود که صادرات هدف اصلی آنها را تشکیل می‌داد. اکنون حجم این اعتبارات به اندازه‌ایست که میزان بدهی این کمپانی‌ها، غالباً ۵ تا ۶ برابر دارائی‌های آنان است. بدین ترتیب آنها به هیچوجه قادر به پرداخت بدهی‌های خود نیستند و این امر، در شرایط بحران عدم اعتماد و ورشکستگی آنها را بدنبال آورده است. در این شرایط مقامات کره جنوبی خواهان کمک بین‌المللی گردیده و به صندوق بین‌المللی پول متوسل شدند. صندوق بین‌المللی پول، حمایت بین‌المللی ۵۷ میلیارد دلاری از کره جنوبی را مشروط بر آن کرد که این کشور قیمت و نظارت صندوق را بپذیرد. مدیر صندوق پول بدون کمترین توجهی به حقوق دموکراتیک مردم کره، هر سه نامزد اصلی ریاست جمهوری این کشور را وادار کرد که تعهد کنند، مضمون توافقات انجام شده از سوی رئیس‌جمهور قبلی را اجرا خواهند کرد و هر سه نامزد، از جمله "کیم دای چونگ" که بعداً به ریاست جمهوری برگزیده شد، از خود تردیدی بیشتر نمایشی تا واقعی نشان می‌داد، سند تسلیم به خواست‌های صندوق را امضاء نمودند. یعنی نامزدهای ریاست جمهوری کره، بدون کمترین مشورت دموکراتیک و نظرخواهی از مردم، پیشاپیش حق هر گونه مذاکره مجدد درباره شرایط صندوق را از خود سلب کردند. با پذیرش شرایط صندوق، بورس "سئول" مجدداً برای چند روزی ترقی کرد تا بدین ترتیب به تعهدات نامزدهای ریاست جمهوری اعتباری داده شده باشد. با انتخاب ریاست جمهوری جدید، در آخرین روزهای سال گذشته میلادی، مجلس ملی کره جنوبی مجموعه پیشنهادات دولت برای پایان دادن به بحران در این کشور و رفم بخش مالی را در چارچوب برنامه نجات صندوق بین‌المللی پول تصویب کرد. براساس این برنامه، سیستم مالی کره جنوبی خود مختاری بیشتری بدست آورده و کنترل دولت بر حرکت سرمایه‌ها باز هم ناچیزتر خواهد گردید. از این طریق، سطح مشارکت شرکت‌های خارجی در شرکت‌های کره‌ای که در بورس هستند از ۵۰ درصد به ۵۵ درصد افزایش یافت و به سرمایه‌های خارجی اجازه داده شد تا کنترل این شرکت‌ها را بدست گیرند. هم چنین دولت مالیات سنگین بر دارائی‌های بزرگ را برای مدتی نامعلوم لغو کرد.

همزمان با این تحولات، روز ۲۷ دسامبر، مردم کره تظاهراتی علیه صندوق بین‌المللی پول برگزار کردند و رئیس‌جمهور جدید کره بناچار برای نخستین بار با مسئولین کنفدراسیون سندیکانی کره، که غیر قانونی است، به مذاکره مستقیم نشست. وی به آنها اطلاع داد که برای بدست آوردن کمک صندوق پول، که کشور در حال حاضر بدان نیاز دارد، اخراج‌ها اجتناب ناپذیر خواهد بود. با اینحال وی قول داد که از این پس تنها مزدبگیران نخواهند بود که باید از خود گذشت نشان دهند، بلکه دولت نیز سهم خود را برعهده خواهد گرفت.

بدیهی است، بحران اقتصادی فشار سنگینی را بر کره وارد می‌آورد و اگر این کشور نتواند بموقع پولهای خود را پرداخت کند، در معرض ورشکستگی کامل قرار خواهد داشت. چنانکه تنها حجم بدهی‌هایی که تا پایان سال میلادی گذشته سررسید آنها فرامی‌رسید، به ۱۵ میلیارد دلار بالغ می‌گردید. به همین دلیل شیخ ناتوانی از پرداخت بدهی‌های کره، نگرانی جدی بازارهای خارجی را برانگیخته است. چنانکه گروه "هفت کشور صنعتی" و صندوق پول تصمیم گرفتند یک وام فوری ۱۰ میلیارد دلاری در اختیار کره قرار دهند. هم چنین دولت‌های گروه هفت، پذیرفتند که دستگاه‌های مالی خود را قانع کنند، تا سررسید بازپرداخت بدهی‌های کوتاه مدت خود را از کره تا مدتی به تأخیر اندازند. اما نگرانی مردم کره جنوبی که همگی در وحشت از پیامدهای بحران به سر می‌برند در جای دیگری است: چگونه از بیکاری، فقر و فلاکتی که بازارهای مالی سرمایه‌داری برای آنها برنامه‌ریزی کرده‌اند، جان بدر برند؟

اکتبر سال ۱۹۹۷ در سکوت کامل و سائل ارتباط جمعی کره جنوبی، سازمان "پیروزی خلقی قرن ۲۱" پایه‌گذاری شد. سازمانی که کنفدراسیون (غیرقانونی) سندیکاهای کره و ائتلاف برای دموکراسی و اتحاد کره، در آن گرد آمده‌اند. شعار سازمان "پیروزی خلقی قرن ۲۱" عبارتست از: «در پیش گرفتن سیاستی مترقی، در یک ائتلاف وسیع»، از همه کسانی که میراث‌دار ۳۰ سال مبارزه علیه دیکتاتوری نظامی و رژیم‌های خودکامه هستند. این سازمان "کرون یونگ ژیل" رهبر کنفدراسیون سندیکاهای کره را به عنوان نامزد ریاست جمهوری در انتخابات اخیر این کشور معرفی کرد. به گفته وی «هدف عبارت از آنست که به شکلی دموکراتیک و با شرکت همگان، یک دولت اجتماعی پیشرفته که در آن عدالت اقتصادی و انصاف اجتماعی حاکم باشد برپا شود». وی هم چنین خواستار ملاقات رهبران کره شمالی و جنوبی برای پایه‌ریزی همکاری براساس هویت مشترک کره‌ای‌هاست. البته با توجه به سکوت کامل رسانه‌های همگانی کره و نیز خصلت کاملاً بی‌سابقه فعالیت این سازمان، رهبران آن آمیدی برای پیروزی در انتخابات نداشتند. هدف آنها معطوف به آینده و انتخابات قانونگذاری، در سال ۲ هزار است. آنها می‌کوشند فضای سیاسی که برای در پیش گرفتن سیاستی متفاوت و تغییرات عمیق، مطابق با خواست‌های اکثریت مردم و اصلاحات بنیادین سیاسی و اقتصادی در این کشور وجود دارد را بدست آورند. از نظر کنفدراسیون سندیکاهای کره، باید از نتایج جنبش‌های بزرگ اعتصابی ابتدای سال ۱۹۹۷ درس گرفت. برخلاف جنبش‌های سال ۱۹۸۷ که موجب تغییرات سیاسی (یعنی سرنگونی دیکتاتوری نظامی و ایجاد نظام پارلمانی) شد، جنبش‌های سال گذشته نتوانستند تغییرات سیاسی خاصی را بوجود آورد. هم چنین از نظر دستاوردی اجتماعی نیز، این جنبش‌ها نتوانستند شرایط را برای یک آلترناتیو در چشم‌انداز سیاسی موجود در کشور بگشایند.

نباید فراموش کرد، که افسانه "آژدها" واقعیت شرایط اجتماعی و کارگری موجود در کره را پوشانده است. بنابر آمارهای رسمی، نرخ بیکاری در حدود ۲ درصد است که از سال گذشته بدینسو افزایش چشمگیر یافته است. اما در واقع حدود ۲ میلیون نفر از بیکاران که از یافتن شغل بکلی ناامید شده و نام خود را در فهرست جستجوی کار نمی‌نویسند، در این آمار منظور نشده است. به همین دلیل و بنابر قواعد محاسبه دفتر بین‌المللی کار،

نرخ بیکاری در کره از ۱۰ درصد بیشتر است. همانطور که سندیکاها تأکید می‌کنند، در کره از دست دادن کار تنها به معنی از دست دادن مزد نیست، بلکه از دست رفتن تمام امکانات اجتماعی است که اساساً از سوی شرکت‌ها و مؤسسات اداره می‌شود. ضمن اینکه آموزش در کره نیز پولی است و کمپانی‌های بزرگ باید هزینه‌های آن را پرداخت کنند. بیکارانی که از تأمین اجتماعی موسسه خود برخوردار نیستند، هیچگونه پوشش درمانی نیز ندارند، زیرا حتی از حق امضای قرار داد بیمه درمانی نیز محروم می‌باشند. نظام "بیمه بیکاری" که از سال ۱۹۹۶ برقرار گردید، تنها شامل موسساتی می‌شود که بیش از ۳۰ مزدبگیر تمام وقت دارند. اما در سال گذشته، کارگران با قرار داد دائم تنها ۷/۲۶ میلیون نفر بوده‌اند. در حالیکه تعداد کارگران موقت به حدود ۵/۶۷ میلیون نفر می‌رسد، که اگر به آنان کارگران روز مزد و موقت را هم اضافه کنیم، مجموعاً ۴۳ درصد غیر بیکاران را تشکیل می‌دهند.

یک رقم شاخص دیگر، آنست که هزینه کارگری ۱۲ درصد هزینه موسسات را تشکیل می‌دهد (با ساعت متوسط کار حدود ۵۱ ساعت در هفته) در حالیکه بهره و خدمات برخی‌های موسسات بیش از ۱۶ درصد هزینه‌های آنهاست. وقتی از اقتصاد گره سخن گفته می‌شود، غالباً کمپانی‌ها و شرکت‌های بزرگ به تصور می‌آیند، در حالیکه در واقع ۵۳۲ موسسه که ۳۰ مجموعه بزرگ را بوجود آورده‌اند، تنها ۴/۴ درصد مزدبگیران کشور را در اشتغال دارند و ۱۳ درصد تولید بخش صنعتی متعلق به آنهاست. همین کمپانی‌ها ۲۲ درصد اعتبارات بانکی و ۳۲ درصد وام‌های متقابل میان موسسات را به خود اختصاص داده‌اند، در حالیکه تنها به میزان ۱۶/۲ درصد در تولید ناخالص ملی کره نقش دارند. یعنی شرکت‌های کوچک و متوسط صنعتی اکثریت بزرگ بافت اقتصادی کره را تشکیل می‌دهند. در این بخش از سالها پیش بدینسو، دستمزدها مرتباً کاهش می‌یابد و اکنون ۴۰ درصد پائین‌تر از دستمزدهای مزدبگیران مجتمع‌های بزرگ است.

جنبش سراسری بیکاران در فرانسه!

جنبشی که از دوامه پیش بدینسو بیکاران فرانسه تشکیل داده‌اند، اکنون سرتاسر کشور را فراگرفته است. این جنبش که با تظاهرات و سپس با اشغال دفاتر سازمان‌های کارایی و ادارات بیکاران در شهر مarseille آغاز شده بود، سرعت به دیگر شهرهای بزرگ فرانسه سرایت کرد. بنابر اطلاعات رسمی که مطبوعات فرانسه منتشر ساخته‌اند، تا ۷ ژانویه بیش از ۲۰ دفتر سازمان‌های بیکاران یا کمک‌های اجتماعی تحت اشغال بیکاران قرار گرفته است.

روزهای ۱۷ دسامبر و ۷ ژانویه، دو تظاهرات بزرگ در سطح کشور برگزار شد که هزاران تن از بیکاران سراسر فرانسه در آنها شرکت کردند. هم چنین بیکاران این کشور بارها به تشانه اعتراض به برنامه‌های اتحادیه کارفرمایان، در برابر مقر این اتحادیه اجتماع کرده و به تظاهرات پرداختند. ساختمان اتاق بازرگانی پاریس نیز ساعتها در اشغال بیکاران قرار گرفت که خساراتی را متوجه این ساختمان و اثاثیه آن کرد جنبش بیکاران فرانسه خشم کارفرمایان را برانگیخته است، اما در میان مردم، این جنبش سرعت

از حمایت برخوردار شده است. در محافل اجتماعی فرانسه، از جمله در پارلمان و در میان اعضای کابینه دولت، نیز این جنبش حمایت‌هایی را جلب کرده است. از جمله وزیر کمونیست حمل و نقل، در کابینه فرانسه، با نمایندگان سازمان‌های بیکاران ملاقات کرده و ضمن شروع خواندن خواست‌های آنان، چگونگی مجانی کردن رفت و آمد متقاضیان شغل را در حومه پاریس با آنها مورد بررسی قرار داد. وزیر محیط زیست فرانسه، از حزب سبزها نیز حمایت خود را از جنبش بیکاران اعلام کرده است. در حزب سوسیالیست نیز، علیرغم سکوت اولیه برخی مسئولین این حزب، پس از مواجهه با گستردگی و تداوم جنبش و اعتراضات، بتدریج هواداری از این جنبش شروع شد. تا آنجا که دبیر کل حزب سوسیالیست فرانسه، ضمن شروع خواندن مبارزه بیکاران، از اتحادیه کارفرمایان شدت انتقاد کرد. بنظر هفته نامه "اکسپرس" چاپ فرانسه، جنبش بیکاران، جناح چپ در درون حزب سوسیالیست را تقویت کرده و مواضع طرفداران تغییر سمت ساختمان اروپایی را محکم‌تر نموده است. تاکنون پیشنهادات دولت فرانسه، از جمله اختصاص بودجه بیشتر، تلاش برای جذب کسانی که از حداقل معیشت استفاده می‌کنند، کمک‌های همبستگی ویژه و غیره توانسته است رضایت بیکاران را جلب کرده و جنبش آنان را متوقف کند. بنابر آمار موجود ۸۰ درصد بیکاران فرانسه از حقوقی کمتر از حداقل تعیین شده اجتماعی برخوردارند و این وخامت وضع بسیاری از آنان نشان می‌دهد.

روز ۱۰ ژانویه، نخست‌وزیر فرانسه که می‌گوید خود را از ماجرا برکنار نگاه دارد، سرانجام ناچار به مداخله شده و با نمایندگان سازمان‌های بیکاران ملاقات کرد. بدین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ فرانسه اتحادیه‌های بیکاران این کشور به طور رسمی و بعنوان طرف مذاکره مورد شناسائی قرار گرفتند. بسیاری از مفسران ابعاد جنبش کنونی بیکاران فرانسه با جنبش‌های اعتراضی اواخر قرن گذشته و دوران بحران دهه ۳۰ مقایسه می‌کنند. جنبش بیکاران فرانسه، به بحث‌های وسیعی در سرتاسر این کشور دامن زده است، که نشانه‌ای دیگر از وضعیت ویژه مبارزات اجتماعی کنونی در فرانسه است. بنظر نیروهای مترقی فرانسه اگر جنبش بیکاران برای یک حکومت دست راستی، ضعف محسوب می‌شده است، برای حکومت چپ علیرغم ایجاد برخی نابسامانی‌ها، باید یک بخت و اقبال به حساب آید. بنظر آنها، تنها پیوند میان جنبش‌های اجتماعی، فعالین و مبارزات سیاسی، و دولت خواهد توانست جامعه را در مبارزه برای تحول بسیج کند و آن پویائی و دینامیک اصلاحات بنیادین را بوجود آورد که بتواند کشور را از بحران خارج سازد و موفقیت چپ را تضمین کند. حزب کمونیست فرانسه نیز که علیرغم حضور در دولت، اعضا و فعالین آن وسیعاً در جنبش‌های کنونی شرکت دارند، خواهان آن شده است، که دولت در عین پاسخگویی به نیازها و پریشانی‌های جامعه و در پیوند با آن، انجام اصلاحات ساختاری و بنیادین را آغاز کند. دادن قدرت نظارت و کنترل و اداره واحدهای تولیدی به کارگران و زحمتکشان و مزدبگیران، پایان دادن به پول‌فرمائی و تغییر جهت ساختار اقتصادی به سوی برآورده ساختن نیازهای مردم به جای کسب سود، افزایش دستمزدها و بالا بردن قدرت خرید مردم، پایان رقابت طلبی، سازمان‌دادن همکاری‌های بین‌المللی و تغییر سمت ساختمان اروپائی، از جمله گام‌های نخست، در این سمت اعلام شده است.

بیانیه فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری

بیش از ۱۳۰۰ نماینده بلند پایه از سوی ۴۰۰ شکل کارگری پیشگام در مبارزه علیه خصوصی‌سازی و دیگر سیاست‌های نئولیبرالی در ۶۰ کشور جهان، برای شرکت در "همایش جهانی کارگران علیه نئولیبرالیسم" در هارانا، پایتخت کوبا گرد آمدند. این همایش از ۶ تا ۸ اوت برگزار شد. این نشست تحت سرپرستی فدراسیون اتحادیه‌های کارگری کوبا و یک گروه متشکل از نمایندگان اتحادیه‌های کارگری شمار دیگری از کشورها برپا شد. فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری عضو این گروه بود و از برپائی کنفرانس یاد شده قویاً حمایت کرد.

نشست جهانی در جلسات وسیع و پنج کمیسیون برگزار شد، نمایندگان به ارزیابی عواقب اقتصادی و اجتماعی سیاست‌های نئولیبرالی پرداختند و سیاست‌های جایگزینی را که بطور کامل نیازهای انسانی را در نظر دارند، پیشنهاد کردند. یک برنامه حداقل مبارزات کارگری به تصویب رسید. قطعنامه پیرامون برنامه حداقل، یادآور شد که جهانی شدن نئولیبرالی، مرحله نوین از سرمایه‌داری است که با تمرکز اقتصاد در دست فرامی‌توانی‌هایی که برای دستیابی به انحصار رقابت و کاهش هزینه، با همه وسائل ممکن در صدد کاهش هزینه کار هستند، مشخص می‌شود. این استراتژی که از جانب قدرتمندترین دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی، مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی حمایت می‌شود، به رشد اقتصادی متمرکز بمثابه قلب سیاست سلطه‌گری انجامیده و با عواقب جدی‌تر برای شرایط محرومیت و نابرابری موجود در کشورهای فقیر، خسارات اجتماعی هم در جنوب و هم در شمال را در بر دارد.

تمرکز و جهانی شدن سرمایه که به عنوان عامل اصلی وخیم‌تر شدن بیکاری، فقر و به حاشیه رانده شدن و از هم گسیختگی اجتماعی در جهان، بویژه در کشورهای در حال توسعه شناخت شده، همچنین مانع از آن است که تحولات سریع تکنولوژیک در جهت رفاه بیشتر توده‌های مردم در کشورهای پیشرفته و توسعه ملت‌های فقیر بکار گرفته شود. همچنین بر این نکته تاکید شد که جهانی شدن نئولیبرالی، کار بست برنامه‌های تعدیل ساختاری گسترده با عواقب آزادگذاری، بدون تبعیض کار، تجارت و بازارهای مالی، تغییر ساختاری "ملت - دولت‌ها" با هدف تابع کردن برنامه‌ها و اهداف عمومی و ملی نسبت به منافع خصوصی و فرامی‌توانی، را موجب شده است. این شرایط بر بسیاری از کشورها تحمیل شده و بسیاری دیگر را با خطر محدودیت حق حاکمیت و اعمال مکانیسم‌های فوق ملی و برون مرزی ماهیت قهرآمیز و مداخله‌گر مواجه کرده است.

کاربست مدل نئولیبرالی، کشورها و مناطق جغرافیائی پهناور را فقیر کرده، توده‌ها را از زمین، تنها ابزار تولیدشان جدا ساخته، کارگران را به مخاطره انداخته و باعث افزایش بیکاری، نیمه بیکاری و اشتغال موقت و شاق و طولانی شدن ساعات کار و رواج استفاده از کار خردسالان شده است. سیاست‌های نئولیبرالی نابرابری جنسی و تبعیض علیه زنان را ژرف‌تر کرده، دستمزدها را پائین برده و مزایای رفاه اجتماعی و دسترسی به خدمات عمومی را کاهش داده است. نشست جهانی، جنبش اتحادیه‌های کارگری همه کشورها را فراخواند که همراه با روشنفکران، زنان، بازنشستگان، از

گردهمایی ۹۷ حزب و جنبش کمونیستی در کوبا

"سوسیالیسم و قرن بیست و یکم"

سوسیالیسم، یگانه بدیل سرمایه‌داری

در اکتبر ۱۹۹۷ بیش از ۲۰۰ شرکت کننده از ۹۷ حزب و جنبش کمونیستی همراه شماری از شخصیت‌های مستقل در گردهمایی علمی "سوسیالیسم و قرن بیست و یکم" که به ابتکار حزب کمونیست کوبا برگزار شد، به تبادل نظر پرداختند، شرکت کنندگان از طریق سه کمیسیون زیر، نظرات سازمانها و کشورهای متبوع خود را مطرح ساختند:

۱- واقعیات سوسیالیسم در دوران معاصر؛ ۲- اعتبار کنونی اندیشه‌های مارکس و لنین و مارکسیست‌های جدید؛ ۳- امپریالیسم در پایان هزاره کنونی. مجموعاً ۱۱۲۳ مقاله پیرامون مباحث سه گانه فوق طرح و در محیطی سازنده به بحث گذاشته شد. برغم تنوع نظرات، گردهمایی مذکور منعکس کننده معیارهای مشترک شرکت کنندگان. به میزانی بیش از آنچه متخصصین پیش‌بینی می‌کردند، بود.

براساس گزارش کمیسیون شماره یک، موضوع چشمگیر، دوری از بدبینی و تسلیم طلبی در بین شرکت کنندگان و اتفاق نظر پیرامون این نکته بود که «سلطه سوسیالیسم وابسته به واقعیات موجود در هر کشور بوده و یک مدل واحد برای آن وجود ندارد». شرکت کنندگان ضمن محکوم کردن سلطه طلبی امپریالیستی، از ابتکار حزب کمونیست کوبا در برپائی این همایش که یکی از چند موردی است که در دهه اخیر برگزار شده، قدردانی کرده و متفقاً بر ضرورت حفظ امکان تبادل نظر از طریق برپائی نوبتی نشست‌های مشابه تاکید کردند.

بنا به گزارش کمیسیون شماره دو، در بین شرکت کنندگان «علاقه وسیع به دفاع از مواضع مارکسیستی - لنینیستی از طریق حمایت و پایبندی به موازین بنیادین و انطباق خلاق آنها با تحولات و شرایط جاری و آتی وجود داشت». شرکت کنندگان در این کمیسیون ضمن تاکید بر ضرورت مبارزه با جزم‌گرایی بر این نکته توافق داشتند که «هیچ بدیل معنوی خلاق در برابر مارکسیسم - لنینیسم و شکوفائی معاصر آن وجود نداشته و هیچ چیز نمی‌تواند، ماهیت انقلابی و وسعت انسانی - اخلاقی و موازین علمی آن را تحت الشعاع قرار دهد».

کمیسیون شماره سه ضمن ارزیابی گذشته و آینده امپریالیسم، جهانی شدن نئولیبرالی را گرایش عینی در شرایط جاری سرمایه داری تلقی کرده و بر شناخت و ضرورت مقابله، با مظاهر فرهنگی و ایدئولوژیک آن تاکید ورزیدند. اعضای این کمیسیون تبلیقات پیرامون تکوین "دهکده جهانی" را در خدمت تقویت و توجیه حضور نو استعماری نهادهائی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که تحت نفوذ ایالات متحده امریکا هستند، ارزیابی کردند.

کارافتادگان و بخصوص سازمان‌های جوانان، دانشجویان و زنان، همچنین بخش تجاری مورد تهدید از جانب رشد ماهیت فراملیتی و فوق متمرکز سرمایه و جنبش‌های مذهبی مرتبط با توده‌ها و نگران فقر و فساد اخلاقی مشهود ناشی از قوانین بازار و سرمایه‌داری لجام گسیخته، همچنین در کنار سازمان‌های حافظ محیط زیست و تشکلهای همگانی، برنامه حداقلی را جهت مقابله با جهانی شدن نئولیبرالی تنظیم کنند.

کنفرانس خواهان برگزاری یک نشست جهانی درباره اشتغال، دستمزدها و شرایط کار کارگران رسمی و غیر رسمی شهری و روستائی از جانب سازمان ملل متحد و با شرکت وسیع اتحادیه‌های کارگری سراسر جهان شد. کنفرانس، خصوصی سازی را که میراث ملی را در اختیار فراملیتی‌ها قرار داده و به افزایش بیکاری، نیمه‌بیکاری انجامیده و معیارهای رقابت و حداکثر کارآمدی هزینه را حتی برای فعالیت‌های صرفاً اجتماعی، مانند خدمات درمانی، آموزشی، تامین اجتماعی و غیره بکار می‌گیرد، محکوم کرد. ضرورت تقویت نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی و وظائف ذاتی و اصلی آن در همه روندهائی که بر کیفیت زندگی توده‌ها موثرند، تکرار شده و تاکید شد که تقویت دولت ملی علیه موج خصوصی سازی به مبارزه برای شرکت واقعی کارگران و اتحادیه‌های کارگری، به همراه دیگر بخش‌های جمعیت در تنظیم، اجرا و نظارت بر تصمیمات مربوط به توسعه اقتصادی و اجتماعی در هر کشور بستگی دارد.

نشست خواهان "افشای بدهی خارجی غیرعادلانه و غیر قابل پرداخت" بمشابه مکانیسمی که ثروت جهان توسعه نیافته را به غارت می‌برد، شد. این واقعیت که میزان بدهی جاری برابر مبلغی است که طی دهسال گذشته، به عنوان سود و بازپرداخت، پرداخت شده و با گذشت هر سال برآن افزوده می‌شود، بهترین دلیل برای نشان دادن این غارت است. نشست ضمن احترام کامل به استقلال ملی، از رویارویی کارگران جهان با روند جهانی شدن نئولیبرالی حمایت کرده و خواهان بنای جنبشی به نفع ارتباط متقابل عادلانه همه کشورها شد. اجلاس تأکید کرد، که برای حصول این اهداف، ضروری است:

- ساختار کنونی نظام تجارت و مالیه که حامی مبادله نابرابری است که بطور فزاینده به ورشکستگی تولید کنندگان جهان سوم می‌انجامد، تغییر کند؛

- اقداماتی جهت تنظیم و نظارت بر فعالیت‌های دلالتی سرمایه مالی اتخاذ شده و منابع موجود با توجه به اولویت‌ها به سمت توسعه سودمند به کار انداخته شود؛

- سیاست‌های کنونی نئولیبرالی تعدیل یا سیاست‌هائی مبتنی بر استفاده از بخشی از منافع عظیم شرکت‌های فراملیتی و استفاده از منابع اختصاص یافته به پرداخت بهره و هزینه وام‌های خارجی، جایگزین شوند. از این طریق استفاده از تکنولوژی برای بهبود بازدهی نیروی انسانی، مهارت‌های فنی و توانائی رقابت در بسیاری از کشورها که اقتصادشان بطور برجسته به اقتصاد گروه کوچک کشورهای به اصطلاح جهان اول فاصله دارند، امکان پذیر خواهد شد.

- وحدت و همکاری منطقه‌ای و شبه منطقه‌ای بمشابه وسیله‌ای در جهت تقویت قدرت دادوستد گروهی از کشورها در برابر دیگران و حمایت برابر از

همه کشورهای عضو در برابر منافع شرکت‌های فراملیتی، که بر اصرار و فعالیت‌هایشان بایستی نظارت شود، گسترش یابد؛

- به بی‌مسئولیتی و مصنوعیتی که خسارات جدی و غیر قابل ترمیم به محیط زیست وارد کرده و عدم توازن که هستی انسان را تهدید می‌کند، پایان داده شود. جهانی شدن نئولیبرالی ناتوانی‌اش را در حل این مشکل نشان داده و با گذشت هر روز بیشتر به سیستمی ضد محیط زیست و در نتیجه بدون آینده و دشمن اهداف بشری تبدیل می‌شود.

نشست، یک مدل توسعه پیشنهاد کرد که طبق آن به نیازهای بشری توجه بیشتری می‌شود:

- اعمال سیاست‌های اقتصادی مولد اشتغال بیشتر و بهتر؛
- افزایش حقوق و دستمزدها برای کارگران رسمی و غیر رسمی؛
- تأکید مجدد بر مذاکرات دسته جمعی بعنوان مکانیسمی برای تنظیم روابط کار و سرمایه؛

- یک منشور اجتماعی و جهانی، در برگرفته حقوق بنیادین کارگران مرد و زن و طالب محترم شمردن آن حقوق؛

- کاهش ساعات کار بدن کاهش دستمزدها؛
- افزایش چشمگیر بودجه اختصاص یافته به بهداشت، آموزش، تأمین اجتماعی و مسکن؛

- سیاست‌هائی جهت حفاظت در مقابل تصادفات و بیمارهای حین کار و معطوف به حمایت موثر از سلامت و جان کارگران.

کنفرانس، همچنین ارتباطات بیشتر بین کارگران و اتحادیه‌های کارگری در بخش‌ها و شعبات اقتصادی مشخص و در درون شرکت‌های فراملیتی را تشویق کرده و از حقوق کارگران و اتحادیه‌هایشان برای گردهمآیی و تبادل اطلاعات در سطح شرکت، قاره و در مقیاس جهانی حمایت کرد.

نشست جهانی تحریم جنایتکارانه و جنگ اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک دولت ایالات متحده علیه مردم کوبا و قانون "هلمز - برتون" را که مدعی اختیار قانونی برون مرزی است، قویاً محکوم کرد.

تفکر وابستگی و شخصیت پرستی

یکی از مصائب غم‌انگیز انسان پیرامونی (جهان سوم) تفکر وابستگی است. چشم امید و یاری به بیگانگان و بدنبال پشت و پناهی گشتن. براستی که این جستجوی تلخ تاریخی تا به امروز نشانی جز وابستگی، بدبختی، حرمان و نکیت باقی نگذاشته‌ست.

اگر به تاریخ گذشته نزدیک خودمان نگاهی بیفکنیم نمونه‌های بارزی از چنین طرز تفکری در عرصه اجتماعی آن سالها و گاه امروزه را خواهیم دید. روزگاری بود که در شرایط استبداد و خودکامیها و ناامنی جامعه بلازده کنسولگریهای روس، انگلیس و فرانسه و... پناهگاه شخصیت‌ها و روشنفکران و تجار و سیاستمداران و از طرفی محل امن بست نشستن‌های علمای مذهبی بود و از سوی دیگر عوامل کشورهای فوق و کنسولگریها نفوذ زیادی در محافل دربار و درباریان و شخص شاهان داشتند و گروههای کوچک مخالف حکومت وقت و شخصیت‌های متفرد ناراضی از بودجه

مالی و کمکهای معنوی این دول تعدیه میشوند. هیچ قیام و شورش و ناآرامی و ترور در این سالها نبوده که توصیه و دست هوامل خارجی در پس آن دیده نشود و این عطش قدرت و طلب سود از طریق توطئه‌ها را تاکنون پایانی نبوده، بلکه شیوه‌ها و ابزار آن متفاوت گشته است.

بطور کلی می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که کمتر یافت می‌شدند سیاستمداران و رجالی که بدون تفکر وابستگی، بدون رهنمود و فکر هوامل بیگانه و بدون کمک‌ها و توطئه‌ها و حمایت‌های آنچنانی یا فکر خویش و با بهره‌گیری منطقی از تجارب دیگران به ملت خدمت کرده باشند. و معدود بودند روشنفکرانی که با فکر و اندیشه یک ایرانی بیاندیشند و از اندوخته‌های تاریخی - اجتماعی جامعه ایرانی - ملی، همه فراز و نشیب‌ها، تحولات و تجارب گوناگون را تئوریزه کنند و آنگاه اندیشه‌های نو را چراغ راه امروز و فردا سازند بی‌آنکه به نسخه پیچی و رهنمودهای داهیان و الگوپردازیهای جوامع دیگر و تفکرات غیر علمی و غیر عملی بیگانگان چندان نیازی باشد که بعدها ملتی تاوان شکست و عدم انطباق آن تئوریه‌ها بر جامعه خویش بپردازد.

می‌توان نمونه‌های فراوان که هر کدام بنوعی مصداق طرز تفکر وابستگی است مثال زد حال اگر فلان شخص روشنفکر و سیاستمدار این استدلالات را با زبان معاصر و نواندیشانه به مردم امید می‌دهد و آن را حجت حق میدانند، از صحنه دور مانده‌ها چه انتظاری میتوان داشت. هنوز کم نیستند روشنفکران و سیاستمدارانی که بی‌قید و شرط آرزوی روابط و پادویی آنچنانی با فلان سیاست و فلان کشور را دارند. این آرزو شاید بخودی خود تفکر وابستگی نباشد، اما در عمل اگر منافع ملی و ثروت ملت فدای سیاستها و جیب بیگانگان گردد خیانت ملی نامیده می‌شود.

به نظر نگارنده در جوهر تفکر وابستگی، شخصیت‌سازی و شخص پرستی نهفته است. بت‌سازی و شخص پرستی در جوامع رشد نیافته و پیرامونی ناشی از محرومیتها و آرزوهای تحقق نیافته دیرینه است. که متأسفانه به علل سابقه تاریخی استعمارگران و نفوذ بیگانگان و ویژگی خاص جغرافیایی، ملی و قومی هنوز این تفکر در عرصه سیاسی و فرهنگی بیش از دیگر عرصه‌ها عمل می‌کند. این طرز نگرش در بیشترین روشنفکرترین و سیاسی‌ترین نیروها نیز مشاهده می‌گردد. با ذکر چند نمونه از فرهنگ سیاسی معاصر دهه گذشته می‌توان این پرستش شخصیت را بهتر نشان داد. مثلاً: ایران الان به یک رضاشاه احتیاج دارد. - روح منی خمینی - بت شکنی خمینی - رجوی رجوی فرزند طالقانی - بنی صدر صد در صد - شاه سایه خداست - زنده باد مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو - عکس امام تو ماهه می‌توان این ردیف را همچنان دنبال کرد و به شریعتی - خاتمی - خامنه‌ای و رسید. همگان میدانند که از دهه‌های گذشته تاکنون چه زنده‌یادهایی که بعدها مرده‌یاد شد و چه مرده‌یادهایی که امروز زنده‌یاد گردید.

بزرگترین درد ملت ایران و اغلب روشنفکران معاصر امروزی عدم اطلاع از تاریخ، شخصیت‌ها و جریانات فکری است. مثلاً هنوز یک بررسی همه جانبه تاریخی از نقش روحانیت شیعه از بعد از واقعه تنباکو و بعد مشروطیت و ۲۸ مرداد و خرداد ۴۲ و ۲۲ بهمن ۵۷ صورت نگرفته. ملتی که از تاریخ و گذشته خود بی‌اطلاع بماند و یا آن را فراموش کند دچار

تضادهای نادرست و کج‌رویهای سیاسی می‌شود. هنوز بررسی همه جانبه‌ای از شخصیت، تفکر، سابقه و پیامدهای منفی عملکردهای گروهی از باصطلاح "نوگرایان" دینی و روشنفکران رفرمیست مذهبی در کشور ما صورت نگرفته است. هر آدم هوامفریب یا قدرت‌طلب و شهرت‌جو که از بی‌سوادی سیاسی - اجتماعی اقشار وسیعی از تحصیلکرده‌ها سوء استفاده کرده، افکار اندیشمندان غربی را به عاریت گرفته و بطور مصنوعی در ظرف اسلام قرار داده تا به عنوان اندیشه‌های "نو" خود ارائه دهد، به عنوان "متفکر" مطرح می‌شود، مقاله می‌نویسد و سخنرانی می‌کند و به تدریج "بت" می‌شود. یا از همین روشنفکران مدعی آزادیخواهی که هر وقت فضای سیاسی - اجتماعی بسته بود و حرکت‌های سیاسی فرهنگی حتی انتقادی (و اعتراضی جدی و پیگیر) تلفات و دردمس داشت، گوشه عزلت اختیار می‌کنند خودشان را خود را متحل و تعطیل می‌کنند و هر زمان که فضای سیاسی تا حدی باز شد به میدان می‌آیند و چه لاف‌ها که نمی‌زنند. اگر هم کسی بخواهد آنها را افشا کند، مورد مواخذه قرار می‌گیرد که این کارها به سود "رژیم" تمام می‌شود و بدین ترتیب "بت‌ها" به تدریج ساخته می‌شوند و کلاه گشادی سر ملت می‌رود.

ململت ایران تحت تأثیر ویژگیها و شرایط خاص اقلیتی که قبلاً ذکرش رفت، عموماً ملتی زود اعتماد کن، شخصیت پرست و هوراکش هستیم. ملت ما حافظه تاریخی ندارد. چرا که واقعیت‌های تاریخی ما تابع منافع و بقای حکومت‌های وقت قرار گرفته و هر گروه و دسته‌ای براساس بیش گروهی و شخصی تاریخ و چهره شخصیت‌های تاریخی را تعبیر و تفسیر کرده؛ چهره‌های بیشماری که از جعل و پرونده‌سازی در امان نبوده‌اند و چهره‌های دیگری که به نادرست محبوب تاریخ نامیده شدند.

با اینهمه اما این نیز بی‌تردید است که باور و تفکر وابستگی بطور تدریجی و خودبخودی در دهه‌های آتی بیرنگ‌تر خواهد شد و این درک دیرمان تاریخی پس از استقلال اقتصادی و رشد صنعت و تکنولوژی شکل خود را عوض خواهد کرد و بدنبال بیرنگی این باور و تفکر، روحیه شخص پرستی غالباً در زمینه‌های فرهنگی، هنری سینما و ورزش و موسیقی و تنها در میان هیجانان و احساسات نسل جوان باقی خواهد ماند و در زمینه سیاسی به رشد دموکراسی در جامعه و ایجاد امنیت فردی و رعایت حقوق انسانی و درجه پیشرفت فرهنگی ارتباط دارد. ولی بیرنگی تدریجی باور و تفکر وابستگی نافی این نیست که امروزه نسل روشنفکران آزاداندیش در این زمینه‌ها علل رشد و گسترش چنین درک و باوری را بررسی نکرده و عوامل تاریخی و پیامدهای فرهنگی خفت‌بار آن را تحقیق و بررسی نکنند و زمینه‌های اجتماعی آن را در مبحث علم جامعه‌شناسی و روان‌شناسی توده‌ها نادیده بگیرند.

امروزه دنیا شاهد تحولات امید بخشی در این نوسازیهاست. و در این دگرگونیها روحیه و باور دیگری در افکار ملتها و به ویژه روشنفکران پدید آمده که می‌توان این درک نو را بفال نیک گرفت. درکی که در بطن خویش آزاداندیشی و نفی کیش شخصیت و شخص پرستی‌ها را به همراه دارد.

شاید این درک و باور و چشم‌اندازهای آتی جوامع دگرگون شده درس بزرگی برای مردم ایران باشد، تا بار دیگر واقعیات، مفلوب نقش شخصیت‌ها و شعارهای توخالی نگردد. و بار دیگر آن روحیه باور و تفکر وابستگی و

عادت خویش‌بینانه اعتماد و شخصیت‌پرستی راه را بر نگرش منطقی و واقع بینانه سدود نکند، تا در معابر و میدانها هورای زنده‌باد و مرده‌باد سرداده شود. و این بار بتی نسازند و فردا به مشت بسته‌ای رأس ندهند که وقتی بازگردد تیغ خونینی در آن باشد.

○○○○○

کارگران آلمان در بحران کنونی

رحیم بیرنیا

هجوم لجام گسیخته و همه جانبه کارفرمایان و دولت آلمان در سالهای اخیر بویژه به آغاز بحران جاری کارگران و اقشار کم‌درآمد این کشور را به طرز بیسابقه‌ای تحت ناعادلانه ترین فشارهای اقتصادی و اجتماعی قرار داده است. بیکارسازیهای وسیع و دستجمعی که حاصل برنامه‌های صرفه‌جویانه دولت به منظور کسب سود بیشتر و بالا بردن قدرت رقابت اقتصادی است، بیش از ۴/۵ میلیون نفر از شاغلین را از مراکز اشتغال دولتی و خصوصی برکنده و با حقوق ناچیز بیکاری به خانه فرستاده است. در این راستا نه تنها فشار تولیدی بر شاغلین دو چندان شده بلکه منظم‌اً دستمزدها نیز مورد تعرض قرار می‌گیرد. تا آنجایی که طبق گزارش فدراسیون سراسری اتحادیه‌های آلمان سطح دستمزدها به میزان دوران پس از جنگ جهانی دوم کاهش پیدا کرده است. با این وجود کارفرمایان و سخنگویان دولتی بیشترانه مدعیند که "کارگر آلمانی گران و دستمزدهایشان بالاست" و با کاهش دستمزدها، انعطاف پذیری محل کار و انباشتن نیروی ذخیره کار، راه را برای حملات بعدی و بازپس گیری سایر دستاوردهای کارگری هموار می‌سازند. افزایش ۱۹۵ درصدی ارزش اضافه از سال ۱۹۸۰ به این سو که تنها ۵۳ درصد آن نصیب کارگر آلمانی میشود، گواه این است که سرمایه بر رنج و عرق کارگران انباشته می‌شود و در دوران بحران نیز این طبقه کارگر است که باید تاوان رقابت قدرتهای جهانی را بپردازد. طبقاً کارفرمایان قربانیان این بحران را مسبب اصلی قلمداد می‌کنند که از هیچ حربه‌ای در جهت پامال کردن حقوق کارگری و دستاوردهای چند دهساله کارگران فروگذار نمی‌کنند. از عدم پابندی به قراردادهای مشترک گرفته تا حقوق اخراج و بیکاری و کوتاه کردن دوران آموزشی هیچ گوشه از زندگی مردم از تعرض حریصانه شان در امان نمانده است. از آن گذشته سوراخ دعا را در کشورهای شبه قاره هند، آسیای میانه و اروپای شرقی یافته‌اند و با تهدیدات فزاینده در رسانه‌های گروهی تحت عناوین مختلفی که تولید را به این کشورها انتقال خواهند داد بر فشارهای اجتماعی و سیاسی خود بر کارگران شاغل می‌افزایند و دامنه تاثیر و حضور اتحادیه‌ها و سازمانهای کارگری را محدود می‌کنند. صادرات آلمان در سال گذشته با ۷۴۹/۶ میلیارد مارک این کشور را بعد از آمریکا در رده دوم قرار داده است. اما حرص و ولع سرمایه را پایانی نیست و همچنان بر طبل افزایش و بالا بردن سود و رقابت اقتصادی می‌کوبد. در سال ۱۹۹۶ نرخ تولید به میزان ۲/۳ درصد کاهش یافته و از آن میان کاهش ۳/۹ درصد سطح اشتغال و کاهش دستمزدها به میزان ۱/۱ درصد و

افزایش صادرات به میزان ۱/۳، باآوری بهشت گونه را برای کارفرمایان به میزان بیش از ۸/۱ درصد فراهم کرده که در هیچ دورهای سابقه نداشته است. بخش خدمات نیز در این سالها بی‌نصیب نمانده است. با خصوصی شدن بسیاری از موسسات و مراکز دولتی از حمله حمل و نقل هوایی و زمینی، پست و تلگراف و تلفن و تعداد فراوانی از موسسات و وزارتخانه‌ها با شکل بخشیدن به شاغلین رسمی راه برای اخراجهای جمعی هموار کرده‌اند. کاهش خدمات دولتی، گران شدن بیمه‌های اجتماعی و درمانی، کاهش حقوق بازنشستگی، حق اولاد و افزایش ۲/۳ درصدی مایحتاج عمومی به تلاطمات اجتماعی افزوده و موجبات نابسانیهایی هر چه خطرناکتری را در آینده فراهم کرده است. عصیانهای خانوادگی، تجاوز جنسی، خودفروشی، قتل و جنایات و ... افزایش می‌یابند و خوراک مستحبات راسیستی و ارگانهای مدافع سرمایه داران را برای لاپوشانی علنی وضع موجود فراهم می‌سازد.

سوسیال دمکراسی آلمان رسالت خود یعنی سویاپ اطمینان نظام در هنگام بحران را همچنان ایفا می‌کند. اگر سوسیال دمکرات آلمانی سابقاً سخنگوی جنبش سندیکائی - اتحادیه‌ای را از آن خود ساخته بود، اکنون از آن شانه خالی کرده و همدردیهای انسان دوستانه محدود شده و بدین سان تفاوت سطحی خود را با احزاب راست و محافظه کاری همچنان حفظ می‌کند. تا آنجا که به جنبش کارگری مربوط می‌شود، علناً و علماً نه تنها در برابر حملات راست بی‌وظیفه‌ای خود را به نمایش می‌گذارد بلکه بی‌پروا آن را مورد حمله و انتقاد قرار می‌دهد.

در دروه اخیر سوسیال دمکراسی با نجات دادن جنبش سبزها از سردرگمی رفرف طلبانه سیاسی و سوق دادنش به لیبرالیسم افراطی آن را به متحد شماره یک خود مبدل ساخته و در کنار هم در پس مرزبندی سطحی با احزاب راست و دولت حاکم جنبش کارگری و سوسیالیستی را در برابر هجوم دولت رها کرده و با عوامفریبی بدنبال رأی در انتخابات‌ها برای مجالس و پارلمان آلمان به گدایی می‌روند.

کارگر آلمانی نمی‌تواند به تغییر از بالا چشم بیند. همه شواهد گواه آن است که خیزشهای کارگری و اجتماعی مستقل از احزاب سستی شالوده‌های یک تکان اجتماعی را پی‌ریزی می‌کنند.
آمارهای موجود در نوشته از منابع وزارت آمار آلمان گرفته شده است.

مبارزه پیروزمند کارگری در کانادا

خسرو طاهری

S A F e W A Y یکی از فروشگاههای بزرگ مواد غذایی در کانادا و آمریکا با شعبات فراوان و تعداد زیادی کارگر تمام وقت (۱۵ درصد) و نیمه وقت (۸۵ درصد) می‌باشد. فقط در ایالت آلبرتا کانادا ۲۶ شعبه دارد. در تاریخ ۲۶ ماه مارس گذشته بخش عمده‌ای از کارگران تصمیم به اعتصاب جهت تحقیق خواسته‌هایشان گرفته و با حمل بلاکارهایی بعنوان اعتراض در مقابل شعبات S A F e W A Y بطور شبانه روزی جمع شده و خواستار

تجدید قرارداد و افزایش دستمزدها شدند. لازم به ذکر است در سال ۱۹۳۱، ۶۰ میلیون دلار سوددهی داشته و پس از آن میانگین سالانه ۴۲ میلیون دلار بوده این در حالیست که بیشتر کارگران نیمه وقت ۴ یا ۸ ساعت کار در هفته داشته و مزدی برابر ۶ دلار برای هر ساعت کار دریافت میدادند. مردم با تحریم خرید از S A F E W A Y پشتیبانی خود را از اعتصاب کارگران اعلام نموده و ابراز همدردی نمودند. در هفته نخست اعتصاب ۲۴ ساعته ادامه داشت. اما با توجه به هوای سرد در هفته‌های بعد به ۱۲ ساعت تقلیل پیدا کرد. اغلب اتحادیه‌ها و مردم از کارگران اعتصابی به حمایت برخاستند. از جمله اتحادیه پرستاران، اتحادیه اتوبوسرانی، اتحادیه کارگران فلز، اتحادیه معلمان، اتحادیه سالمندان. سالمندان با خواندن سرود علیه صاحبان "صاف وی" خواستار پشتیبانی گسترده‌تر مردم جهت تحقق خواسته‌های کارگران بودند.

صاف وی در این مدت متحمل چندین میلیون دلار ضرر شده و مذبوحانه جهت استخدام اعتصاب‌شکن در تلاش بود. نرخ اجناس کاهش و با دادن کوپن سعی در کشاندن مردم جهت خرید میکرد اما با بی‌اعتنایی مردم روبرو شد به دلیل نداشتن مشتری صاحبان "صاف وی" تعدادی از کارگرانی که در اعتصاب شرکت نکرده بودند. به حالت تعلیق درآورد و از کار اخراج کردند.

سرانجام پس از یک مبارزه سرسختانه کارگران و حمایت بتدریج مردم صاحبان را ناچار از عقب نشینی کرد و وادار کردند که با اتحادیه کارگران "صاف وی" S A F E W A Y به مذاکره بنشینند. در این مذاکرات کارگران دستاوردهای زیادی بدست آوردند. تجدید قرارداد، افزایش ساعات کار، داشتن بیمه حوادث، ... به سر کار بازگرداندن کارگران اخراجی و تبدیل کارگران نیمه وقت به تمام وقت. در تاریخ ۱۲ ژوئن کارگران بکار بازگشتند. این پیروزی حاصل اتحاد کارگران و پشتیبانی موثر مردم بود.

«چپ» جدا از «سوسیالیسم» هویت ندارد!

بررسی موقعیت کنونی سرمایه داری در جهان و ایران، می‌تواند سرآغاز نتیجه‌گیری‌های تئوریک و تعیین تاکتیک‌های مبارزاتی چپ شود. پایبندی به چنین اصولی نه تنها قادر است «سیمای امروزی چپ» را در جریان مبارزه برای رفم و تغییرات تدریجی شرایط کنونی تثبیت کند، بلکه می‌تواند دورنمای نبرد را برای پشت سر گذاشتن سرمایه داری و پایه‌ریزی سوسیالیسم نیز ممکن سازد. پایبندی به این اسلوب اجازه نمی‌دهد تا «تعمیر سرمایه داری» وظیفه‌ای استراتژیک برای چپ تلقی شود.

با پذیرش این اسلوب بررسی واقعیات موجود است، که باید برای خروج ایران از زیر فشار سیاست‌های امپریالیستی، نظیر "تعدیل اقتصادی" دیکته شده توسط سرمایه مالی امپریالیستی چاره‌ای اندیشید و اهداف ملی - دموکراتیک را مشخص ساخت و در عین حال دورنمای مبارزه را نیز از نظر دور نداشت. تحلیل، کنکاش و بررسی‌ها، برای یافتن سیمای مستقل و به تعبیری دیگر «هویت چپ» بدین ترتیب می‌تواند به نتیجه‌ای مستقل از

ارزیابی‌های "راست" بیانجامد. با این دیدگاه است که در این تحلیل در جریان بحث‌های جاری پیرامون «هویت چپ» و بویژه آنجا که در این تحلیل و تلاش برای یافتن «هویت مستقل» اشاره‌ای به سیاست‌های ضد مردمی سرمایه داری «نولیبرالی» و حاکمیت سرمایه مالی در جهان امروز و به تضاد بین کشورهای متروپل و پیرامونی نمی‌شود، مرزهای "راست" و "چپ" مخلوط می‌شود. مثلاً وقتی به مبارزات و خواسته‌های مستقیم خلق‌های کشورهای نظیر کشور خودمان اشاره نمی‌شود و حاکمیت و نقش سرمایه مالی، تحت عنوان «گلوبالیسم»، فراموش می‌شود، مشخص نمی‌شود که "چپ" خواهان کدام عدالت اجتماعی است و معتقد به برداشتن کدام موانع موجود بر سر راه عدالت اجتماعی است. به همین ترتیب است، که مثلاً فراموش می‌شود، سرمایه داری تجاری در جمهوری اسلامی ایران با ۲۰ میلیارد دلار قدرت مالی، چگونه و پنهان در پشت کدام شعارها خواستار اجرای برنامه لیبرالیسم اقتصادی "تعدیل" است و با گشوده شدن فضای سیاسی ایران و آگاهی مردم از این واقعیات مخالفت می‌کند و بر سر راه هر نوع تحول مثبتی در ایران به پایگاه اقتصادی و سیاسی آن را به مخاطره اندازد، با تمام نیروی خود مانع ایجاد می‌کند.

هویت مستقل چپ برای مردم زمانی قابل تشخیص است. که بدانند و ببینند این چپ برای تحقق کدام «عدالت اجتماعی» در مقابل برنامه‌های امپریالیستی و در جهت دفاع از منافع حقه آنها ایستاده است. البته طبیعی است که این ایستادگی و این عدالت اجتماعی، در چارچوب امکانات موجود و ممکن مطرح است و نه بلند پروازی‌های رویاگونه. به همین دلیل است که نمی‌توان سکوت درباره و گریز از افشاگری و تمرکز شعارهای اساسی اقتصادی "چپ" بر محور ستیز با یورش نولیبرالیسم دیکته شده توسط ارکان مالی امپریالیسم در جهان - صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان همکاری‌های اقتصادی و رشد، سازمان تجارت جهانی - در سطح جهانی و در ارتباط با ایران، ستیز با سرمایه داری تجاری و تعدیل اقتصادی موافقت کرد.

الف) هدف "چپ" فراتر از "تعمیر سرمایه داری"

در بحث‌های مربوط به هویت چپ، در عین حال که به این مسائل توجه کافی نمی‌شود و هویت چپ در این صحنه جستجو نمی‌شود، بی‌وقفه گریز از گذشته و تبریته چپ مورد نظر آنها از رویدادهای مربوط به انقلاب اکبر و فاصله‌گیری از باصطلاح چپ سنتی (که مفهوم چپ پایبند به ایدئولوژی علمی را دارد) مطرح است. در بطن همین تلاش است، که انواع استدلال‌ها در ارتباط با انقلاب اکبر و لنین و لنینسم مطرح می‌شود، بی‌آنکه شرایط دقیق انقلاب اکبر و پایه‌های تئوریک آن دقیقاً تحلیل شود.

بدین ترتیب است که مبارزه برای برقراری "سوسیالیسم" و تغییرات کیفی - انقلابی سیستم موجود در حاشیه قرار گرفته و سرانجام، کار به دفاع از تزهائی نظیر تعمیر "همین سرمایه داری موجود" در جهان و طبعاً در ایران ختم می‌شود: مثلاً آقای "بابک امیرخسروی" که از جمله شرکت‌کنندگان در بحث‌های مربوط به "هویت چپ" است، زحمت خود و دیگران را درباره عدالت اجتماعی و دیگر مشخصه‌های چپ، کم کرده و می‌گوید: «آینده را باید برای نسل‌های بعدی گذاشت» (نشریه "کار" شماره ۱۶۹). و این نیست،

مگر پذیرش اندیشه‌های ایده‌آلیستی و ستیز ایدئولوژیک سرمایه داری جهانی، تحت تز «پایان تاریخ در چارچوب سرمایه داری» و «ضرورت» تعمیرهای اندک در همین سیستم. برخی از نظریه پردازان در بحث درباره «هویت چپ» در عین حال که تأیید می‌کنند «سرمایه داری به بن‌بست رسیده است» (از جمله علی کشنگر) «راه حلی» بیش از ترمیم و تعمیر «کمی» سرمایه دارای ارائه نمی‌دهند. مثلاً «اقتصاد مختلط»، «کاهش ساعات کار» (این پیشنهاد را سرمایه داری خود با توسعه «لشگر ذخیره بیکاران» عملی ساخته است)، «افزایش دستمزدها در سراسر جهان» و بالاخره «رقم‌های عمیق در سرمایه داری پیشرفته موجود» چنین‌اند. در حالیکه جهان نیازمند راه حلی کیفی، برای جانشین سرمایه داری است! راه حلی که بتواند محتوای تولید سرمایه داری را، که دسترسی به سود از طریق استثمار نیروی کار است، بطور کیفی و انقلابی تغییر دهد! خوشه گندم، از دانه آن می‌روید! برای شناخت چگونگی این «رشد»، شناخت دقیق و همه جانبه «دانه» ضروری است.

یکی از عمده‌ترین علل شکست کوشش چنددهه گذشته بشریت برای ایجاد نظام سوسیالیستی، در کنار اشتباهات اجتناب ناپذیر ذهنی - فقدان دموکراسی سوسیالیستی، نقض قوانین سوسیالیستی و ... - در کشورهای جهانی - جنگ سرد، استثمار جنوب از یکسو و کمک‌های انترناسیونالیستی کشورهای سوسیالیستی به کشورهای جهان سوم و جنوب از سوی دیگر - عدم توانایی این کشورها برای برقراری کیفیت و کاراکتر نوین تولید، یعنی تولید سوسیالیستی - تولید برای برطرف کردن نیازهای انسان - بود.

میز «سیمای امرزوی چپ» محتوای «سوسیالیستی» آن است که بدون براندازی «استثمار انسان از انسان» تحقق نخواهد یافت. خط فاصل چپ با راست، یافتن راه حال کیفی، یعنی براندازی «استثمار انسان از انسان» است، که با شناخت مکانیسم تحقق «استثمار» در روند تولید سرمایه داری، نتیجه می‌شود. و این دستاورد سترگ بشریت ترقی خواه است که با نام مارکس عجین است. این امر واضح است، که سوسیالیسم از زیر بوته بیرون نخواهد آمد، بلکه از طریق «نفی در نفی» سرمایه داری تحقق خواهد یافت! در روند بفرنج این نبرد اجتماعی، البته «ارزش‌های سوسیالیستی» و «سوسیالیسم در نقطه‌ترین شکل خود در دل سرمایه داری به وجود می‌آید، اما این ارزش‌ها و نطفه‌ها در بخش روبنایی روابط اجتماعی تحقق می‌یابد و عمدتاً در شناخت تئوریک نیروی نو و بالنده در جامعه سرمایه داری ایجاد می‌شود. بحث‌های حاضر نیز نمونه‌هایی از آن است، و ضرورت آنها نیز از همین روست. با قبول این نبرد و فراز و فرودهای آنست، که در این و یا آن کشور و در چارچوب قوانین «سوسیال»، گام‌هایی برداشته می‌شود و آن زمان که شرایط تغییر می‌کند، سرمایه داری به این قوانین و دست آورده‌های «سوسیال» یورش می‌آورد. همانطور که در دوران اخیر در سراسر جهان شاهد آن هستیم، زیر فشار «جهانی شدن» و با تغییر تناسب قوا این دستاوردها باز پس نیز گرفته می‌شود. همه این ارزش‌ها، نطفه‌ها و فراز و فرودها، هنوز به معنای تغییر «کیفی»، زیربنایی و انقلابی سیستم سرمایه داری نیست! وقتی این نطفه بعداً بیجه شده، مادرش را می‌خورد و باید هم بخورد. نمی‌شود هم نظام سرمایه داری باشد و هم نظام سوسیالیستی. اگر بیجه مادرش را نخورد، مادر بیجه‌اش را می‌خورد، و

سرمایه داری از هر نظام دیگر از این مطلب آگاه‌تر است، و نه تنها اجازه نمی‌دهد این بیجه بدنیا بیاید، بلکه آنرا در نطفه خفه می‌کند. او این نطفه‌ها را «اندیشه‌ها و پدیده‌ها» می‌نامد.

همه آنها، که خود را معتقد به سوسیالیسم می‌دانند، صرفنظر از آنکه پایه‌ریزی سوسیالیسم، زمان و لحظه مناسب برای زایش آن، شیوه مسألت‌آمیز و یا قهرآمیز این زایش، ترکیب طبقاتی و اقشار خواستار سوسیالیسم و ... را چگونه ارزیابی می‌کنند و توضیح دهند، باید با صراحت علمی به این پرسش پاسخ بدهند، که آیا برای براندازی استثمار انسان از انسان، جز تغییر کیفی تولید اجتماعی، جز براندازی هدف سودبری در روند تولید اجتماعی، جز یافتن پاسخ برای نیازهای مادی و معنوی انسان، به مثابه هدف تولید اجتماعی، پیشنهاد «کیفی» دیگری را می‌توان ارائه داد؟ و اگر نمی‌توان، آیا تنها پیشنهاد علمی، همانا پیشنهاد تغییر «روابط تولیدی» سیستم نیست؟ آیا تنها راه حل، برقراری «مالکیت اجتماعی» - و البته نه مالکیت دولتی - و ابزار عمده تولید اجتماعی و زمین نیست؟

آنها که در جستجوی هویتی جدید برای «چپ»، انقلاب اکبر را زودرس دانسته و نتیجه می‌گیرند، که کوشش برای تغییر جامعه بسوی هدف سوسیالیستی در شرایط تاریخی وقوع انقلاب اکبر نادرست بوده است، اراده و خواست توده‌ها را ندیده می‌گیرند. در ادامه همین نوع استدلال‌ها و ذهن‌گرایی‌هاست، که اعلام می‌شود «اصلاح سرمایه داری در مسیر عدالت اجتماعی» باید هدف باشد و نه سمت‌گیری سوسیالیستی (فرخ نگهدار، «کار» شماره ۱۷۲). در پاسخ به چنین نظراتی لنین در سال ۱۹۱۷ نوشت: «من با در انتظار نشستن برای فرارسیدن زمان انقلاب اجتماعی یا محتوای سوسیالیستی وقتی موافق می‌بودم، که تاریخ واقعی جوامع بشری همانقدر صلح آمیز، آرام، بدون پستی و بلندی بود و در جاده‌های هموار جامعه را چنان به سوی تحول انقلابی هدایت می‌کرد، که گوئی قطار سریع‌السیر آلمانی وارد ایستگاه شده، کارمند وظیفه‌شناس آن، درها را باز کرده و با صدای بلند اعلام می‌دارد: ایستگاه انقلاب سوسیالیستی!! همگی پیاده شوند!».

"لینا" و "آلکساندر شارلامنکو" فیلسوف و سیاست‌دان روسی که جمله فوق از لنین از مقاله مشترک آنان تحت عنوان «انقلاب اکبر: سمت‌گیری سوسیالیستی نادرست بود؟» (دفاتر مارکسیستی Marxistische Blätter شماره ۶ سال ۱۹۹۷) نقل شد، در ادامه می‌نویسند: «اکنون می‌توان دو نوع مارکسیست متمدن را تشخیص داد. یکی آنهایی که همانند پلخانف و کائوتسکی، آماده‌اند با آرامش در قطار نشسته و در انتظار بمانند، تا قطار از ایستگاه‌های «سرمایه داری مانوفاکتوری»، «انقلاب بورژوایی» و «انقلاب صنعتی» بگذرد و وارد «ایستگاه انقلاب سوسیالیستی» بشود. دیگری، همانند تروتسکی، بیشتر مایل است در پیشاپیش لکوموتیو بدود، اما البته همیشه بر روی همان خط و با گذشتن از همان ایستگاه‌ها، تغییر نام ایستگاه نهایی مسئله اصلی نیست، باقی ماندن آن در جای خود تعیین کننده است.»

ب) کشورهای پیرامونی با کدام شرایط روبرو هستند؟

کشورهای پیرامونی در آغاز قرن حاضر و در پایان آن در شرایطی قرار دارند، که نفی کننده امکان رشد سرمایه داری در این کشورها بمنظور جبران عقب ماندگی تاریخی آنان و رسیدن آنها به «قائله تمدن» است. دلیل چنین وضعی

را «شارلانکو»ها در مقاله خود در آن می‌بینند، که کشورهای سرمایه‌داری در مرحله‌ای از رشد خود از امکان توسعه‌طلبی شدید استعماری برخوردار شدند، از این تاریخ به بعد، کشورهای پیرامونی نتوانستند از ثروت‌های زیرزمینی و دیگر منابع مادی و انسانی خود برای رشد جوامع خود بهره‌گیرند. برعکس این منابع در خدمت رشد کشورهای متروپل قرار گرفت، کشورهای «پیرامون» به این ترتیب این امکان را برای همیشه از دست دادند «با آرامش در انتظار رسیدن به ایستگاه انقلاب سوسیالیستی در قطار بنشینند. بی‌توجهی انقلابیون روسیه به نظرات «برنشتین»، که باباک امیرخسروی او را بهترین شاگرد مارکس می‌نامد، نیز متأثر از واقعیات فوق بود. روسیه - با وجود ویژگی‌های امپریالیستی آن - به عنوان یک کشور پیرامونی که از قرن شانزدهم به صادرکننده مواد خام به کشورهای غرب اروپا تبدیل شده بود و انقلاب صنعتی در آن در اواخر قرن نوزدهم، آنهم تنها در مراکز معینی آغاز شد، همانقدر قادر نبود رشد «طبیعی» سرمایه‌داری را طی کند، که قادر نبود سوار بر قطار سریع‌السیر آلمانی، همه ایستگاه‌های بین‌راه را برای رسیدن به ایستگاه «انقلاب سوسیالیستی» طی کرده و به عقب افتادگی ده‌ساله خود پایان ببخشند و سپس قصد برپایی سوسیالیسم را بکنند.»

ج) یورش به عرش

نظریه پردازان جدید نیز توضیح نمی‌دهند، کشور پیرامونی همانند ایران امروز، و در شرایط حاکمیت جهانی سرمایه مالی امپریالیستی و قدرت متحدان داخلی آن در جمهوری اسلامی، چگونه می‌تواند به «عدالت اجتماعی» دست یابد، اگر انقلابیون آن بی‌توجه به خواست توده‌ها که «یورش به عرش» و «افکندن طرحی نو» را خواستارند، تنها در جستجوی «راه حل برای امروز» باقی بمانند و «آینده را برای نسل‌های بعدی» بگذارند؟ فرار این نظریه پردازان در پاسخ دادن به پرسش درباره دورنمای نبرد اجتماعی، به کمک نظرات شناخته شده «کارل پوپر» درباره ضرورت قناعت کردن به «قدم‌های کوچک ممکن»، در تمایل آنها برای بندزدن به توان توده‌ها در «یورش به عرش» نهفته است، «پراگماتیسم» آنها در این واقعیت ریشه دارد.

پاسخ بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به نوعی دیگر بود. آنها که «سوسیالیسم» را با محتوای خواست خلق یکی می‌گرفتند، به درستی تشخیص داده بودند، که دسترسی به آن تنها با هم‌پایی با «یورش کنندگان به عرش» ممکن به عملی است. بدست آوردن رهبری هدف نیست، وسیله است برای دسترسی به خواست مشترک با توده‌ها. هدایت انقلاب تنها از عهده رهبران و احزابی برمی‌آید، که قادر باشند جهت «یورش به عرش» توده‌های سرکوب شده را برای نابود ساختن هر نوع فشار و سرکوب تشخیص دهند و آنها به پرچم انقلاب تبدیل سازند. لنین در رساله «درباره اصل تعاونی» (مجموعه آثار، جلد ۳۳، ص ۴۶۰) درباره وظایف روز که برای رسیدن به هدف نهایی (جامعه سوسیالیستی) باید به آن پایبند بود، می‌نویسد: «برداشت ما از سوسیالیسم اکنون برداشتی دیگر است. اگر ما پیش‌تر نقش عمده را در مبارزه سیاسی، انقلاب، تصاحب قدرت و غیره می‌دانستیم و می‌بایستی نیز بدانیم، امروز وزنه عمده مبارزه را باید در سازماندهی

مسالمت‌آمیز فعالیت «فرهنگی» قرار دهیم». این به معنای ندیدن دورنما، به معنای آرمان‌زدایی نیست، به معنای «تسلیم» و یا ترک جبهه «یورش کنندگان به عرش» نیست، به معنای «پراگماتیسم» ارتجاعی به منظور حفظ نظم موجود نیست، بلکه به معنای واقع بینانه انقلابی و قدم‌های موزون «کوچک» اما هدفمند و آگاهانه، آینده‌نگر و در خدمت «نسل‌های بعدی» است! او در رساله «درباره انقلاب‌ها» (همانجا، ص ۴۶۳) و گویا در پاسخ به آن نظریه پردازان «چپ» که برپایی «جامعه سوسیالیستی» را از طریق «ایجاد تدریجی ارزشهای سوسیالیستی در شرایط سیستم سرمایه‌داری» ممکن می‌دانند و آنها را به مثابه تنها وظیفه «چپ» و «سیمای امروزی آن» تبلیغ می‌کنند، می‌نویسد: «اگر برای برپایی سوسیالیسم سطح معینی از رشد فرهنگی ضروری است ... چرا نباید ما از طریق انقلابی این سطح ضروری را ایجاد کنیم، و با برقراری حاکمیت قدرت دولتی دهقانان و کارگران و سیستم شورایی راه رسیدن به آینده را هموار سازیم و عقب افتادگی خود را جبران کنیم؟»

د) سوسیالیسم با صدور حکم!

نقطه مرکزی بسیاری از بحث‌ها آنست که برپایی سوسیالیسم خارج از حیطه تاثیر و عمل هدفمند انسان آگاه است و گویا با تعمیر سرمایه‌داری و حل خرده مسائل روزانه و رفتن «رمق» سرمایه داری، امکان تعمیر و رشد سیستم پایان می‌یابد و سوسیالیسم خود به خود ایجاد خواهد شد. آنها بانیان سوسیالیسم علمی را مورد انتقاد قرار می‌دهند، که گویا به مسائل «خرد سیاسی و اقتصادی» بی‌توجه بوده‌اند، و توصیه می‌کنند، که اکنون برای جبران این کمبود باید تنها به این مسائل اندیشید. در این مورد «شارلانکو»ها در رساله فوق‌الذکر خود چنین می‌نویسند: «لنین با قاطعیت و با اعتقاد به مارکسیسم می‌نویسد: به توده‌های مردم نمی‌توان هیچ نوع شیوه عمل ویژه‌ای را، که هنوز آمادگی آنها ندارند و یا بکاربردن آنها بی‌فایده می‌دانند، تحمیل کرد. سوسیالیسم را نمی‌توان «برقرار ساخت»، بلکه تنها می‌توان آنها در روند نبرد روز اجتماعی توده‌های میلیونی برای عاجل‌ترین نیازهای آنها شکوفا ساخت».

آنها که انقلاب را ناشی از رشد تضادهای اجتماعی غیر قابل حل در سیستم موجود (آشتی ناپذیر) نمی‌دانند، بلکه آنها «توطئه» و اقدام «ماجرانجویانه» رهبران و گروه کوچکی از انقلابیون می‌پندارند، عملاً قادر نیستند رابطه بین انقلاب را با وظایفی که پس از پیروزی انقلاب مطرح می‌شوند و باید قدم به قدم بر آنها چیره شد، تشخیص دهند. آنها تشخیص نمی‌دهند، که بدون آن یورش، این نبرد روزمره برای تحقق طرح نو ممکن نیست، بدون آن تمامت‌خواهی maximalism کیفی، این «خرده کاری» کمی تحقق نخواهد یافت. بدون کسب قدرت و برقراری حاکمیت طبقاتی - با تمام اشتباهات اجتناب ناپذیر ذهنی ممکن و کمبودهای اجتناب ناپذیر ناشی از واقعیت عینی - برقراری عدالت اجتماعی و به طریق اولی براندازی استثمار انسان از انسان ممکن نخواهد شد. «شارلانکو»ها در رساله خود، همانطور که از عنوان آن نیز برمی‌آید، به بررسی ادعای «اتوپایی» بودن و «انحراف از رشد طبیعی» دانستن انقلاب اکتر توسط جریان‌های منشویکی و رفرمیستی می‌پردازند. آنها می‌پرسند، کدام عوامل باعث وقوع چنین

«اشتباهی» می‌شود و چرا میلیون‌ها انسان در این «اشتباه» شرکت دارند؟ به نظر آنها کلید درک این امر در شناخت «نیازهای توده‌ها» در مرحله تحقق انقلاب قرار داد و می‌پرسند: «این خواست‌های توده‌ها در شرایط ۱۹۱۷ روسیه چه بودند؟ چگونه ممکن شد، منظور که یکی از منتقدان لنین امروز معترف است، نه به علت مصویبات بلشویک‌ها، بلکه «بدنبال مصویبات دومین» نتگره سراسری شوراهای این اشتباه اصولی تحقق یافت. یعنی انقلاب سوسیالیستی و سیستم سوسیالیسم برای کشور اعلام شد؟»

دو محقق روسی، پس از آنکه تاکید می‌کنند، که آنجا که تالی‌های ممکن تاریخی وجود دارد، اشتباه هم ممکن است و پیش هم می‌آید، می‌پرسند: «آیا اشتباه انجام شده دارای ابعاد بزرگ نمی‌بود، چنانکه بخواهیم کل تحولات سوسیالیستی پس از اکتبر را ناشی از اشتباه بدانیم؟ آیا واقعاً ممکن است، که فعالیت میلیون‌ها انسان در طول دهه‌ها ناشی از اشتباه چند صد نماینده کنگره شوراهای باشد؟ و اگر هم چنین باشد که میلیون‌ها انسان این چنین دچار سردرگمی شده باشند، پرسش درباره علت آن بجا نیست؟» جملات زیرین لنین می‌توانند اشاره‌ای باشند برای شناخت علت این «اشتباه» سترک توده‌های میلیونی: «چرا نباید پذیرفت، که شرایط سخت و بی‌فرجام توده‌ها، نیروی کارگران و دهقانان را دها برابر افزایش داده و آنان را به انتخاب روشی دیگر برای خروج از بن‌بست واداشت، تا شرایط لازم برای پیمودن راه وجود آورند. راهی بکلی متفاوت از آنچه در دیگر کشورهای غربی اروپایی انتخاب شد؟ آیا بدین ترتیب روند طبیعی رشد تاریخ جهان تغییر یافت؟»

تاریخ‌نگاران می‌دهند: «تاریخ جهان نشان داده است، که آنجا که انقلاب توده‌ها را حرکت در می‌آورد. و این میزبه انقلاب توده‌ای است، پیشقراولان آن به عرش یورش می‌برند. یعنی آنچنان خواست‌های رادیکالی را مطرح می‌سازند، که تحقق آنها در لحظه تاریخی، ممکن نیست، بلشویک‌ها تنها کسانی نبودند که دچار این «اشتباه» شدند، بلکه کمونارد‌های پاریس، ژاکوبین‌ها، «له‌ولر»های انگلیسی، «تابوریت»های چکی و حتی اولین مسیحیان نیز دچار آن بوده‌اند. ویژگی انقلاب، به مثابه نوع ویژه از تغییرات اجتماعی، درست در آن است، که انقلاب مجبور است مرزهایی را پشت سر بگذارد، در حالیکه در پس این مرزها انقلاب در طول زمان نمی‌تواند ادامه یابد. علت بین نمایندگان را باید در این امر جستجو کرد، که در یک انقلاب توده‌ای تنها تضاد وضعی را باید طبقات مدافع شیوه تولید کهنه شده و نوین تظاهر نمی‌یابد. نقش تقریباً بزرگ‌تری را تضاد بین تمامی زحمتکشان، همه انسان‌های زیر فشار و استثمار شده حاشیه‌ای در جامعه با زورگویان ایفا می‌کند، صرف‌نظر از آنکه این نیروها و اشکال استثمار آنان تا چه اندازه غیر عمده و حاشیه‌ای باشند.

در چنین تمامت خواهی انقلابی یک حقیقت عمیق نهفته است: تنها «یورش به عرش» به توده‌های زیر فشار امکان می‌دهد، دوباره امید بدست آورند و شخصیت انسانی خود را بازیافته، ثبات ضروری را برای نبرد بدست آورند. هر نوع کوشش برای محدود ساختن «یورش به عرش» در چهارچوب تنگ خواست‌های محدود، با انفراد آن نیروها از «یورش کنندگان به عرش» پایان می‌یابد و دقیقتر به معنی انهدام آنهاست. رهبری انقلاب را تنها آن رهبران و احزابی قادرند بدست گیرند، که قادر باشند جهت قیام

توده‌های زیر فشار را برای برطرف ساختن هر نوع زور و فشار تشخیص دهند و به پرچم انقلاب تبدیل سازند. سرنوشت انقلاب اسپانیا را در سال‌های ۳۰، شیلی و پرتغال در سال‌های ۷۰، انقلابات آمریکای لاتین در سال‌های ۸۰ را بیاد بیاوریم. رهبران آنان مجبور بودند، زیر فشار شرایط جهانی، مانع «یورش به عرش» توده‌ها بشوند، و بدین ترتیب در تنگنایی بدون روزن خروج قرار داشتند، مابین ضد انقلاب و چپ رادیکال. که نه تنها بی‌تابی، بلکه همچنین اعتراضات اجتماعی بی‌پایان توده‌ها را مطرح می‌ساختند. کم توجهی به مبارزه ضد امپریالیستی در کشورهایی نظیر ایران و سپس کم بهاء دادن به سیاست امپریالیستی «نولیبرالیسم اقتصادی»، نه تنها هویتی نوین را برای «چپ» به ارمغان نمی‌آورد، بلکه به هويت شناخته شده آن در نزد توده‌های مردم ایران نیز لطمه می‌زند. اتفاقاً بخش عمده‌ای از مبارزه مردم ایران برای دموکراسی و مردمسالاری، در محدوده مبارزه عمومی علیه توطئه‌های امپریالیسم که برای جلوگیری از پیروزی مردم در این عرصه تلاش می‌کنند، قرار دارد.

آنجا که مردم ما برای دموکراسی، جامعه مدنی و عدالت اجتماعی با دورنمای آرمان گرایانه طرد سرمایه‌داری - که همان ارتباط وظایف «دموکراتیک» و «سوسیالیستی» است - مبارزه می‌کنند. همان محتوایی تداعی می‌شود، که لنین درباره مبارزه ضد امپریالیستی جنبش‌های آزادی بخش در کشورهای پیرامونی آنرا یادآور شد و رابطه این نبرد را با انقلابات سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری برشمرد.

با نگاه به خواست‌ها و اهداف جنبش‌های آزادی بخش کشورهای پیرامونی و وابسته در جهان، در تمامی دهه‌های گذشته، محتوایی ضد امپریالیستی این جنبش‌ها انکار ناپذیر می‌نماید. بنابراین، آن «چپ»ی که می‌خواهد همگام با مردم باشد و هويت مستقل خود را به آنها نشان دهد، چگونه می‌تواند از این مبارزه مردم فاصله بگیرد؟ و یا تغییر سرمایه‌داری داخلی را به آنها توصیه کند؟

خون

پیام پویا

اشک واپس ماندگیها را سردم بارها
آرزویم بارها دیدم فراز دارها
در افق آزادگیها بود و در من اشتیاق
من زوددم خارها از راه خود بسیارها
در تب افتادگیها تکیه بر پا می‌زد
زیر بال کرسکان و حمله گفتارها
پیکر آئینه‌ام زنگار محنت‌ها گرفت
در دل دهلیزهای مانده در پندارها
شاهدی بودم همانند شهید زنده‌ای
رو به روی دیدگام دیده‌ام کشتارها
دور می‌گردد و نوزاد می‌دراند سینه مواج گندم‌زارها خشونت بار آن
خاطراتم غیر دفترهای خون پالای نیست
گر نبندم خون دمد از حلقه‌ی گفتارها

تجمع توده‌ها (آواز توفان)

اثر «ویلیام جیمز لیتون» شاعر وابسته به جنبش چارلیست‌ها
در انگلستان - ترجمه: ج. فریدونی

بگویند ظلمت دیو سپید برف و سرما
نمی‌داند ز حالش آن گلی کو
به سر چتر سیاه غفلتش بود
نمی‌پرسد ز حالش آن گیاهی
که عمری در ته گلخانه‌ها بود
و مرزش - زمستانش شیشه‌ای بود
زمستانش حدیث سینما و پرده‌ای بود
ولی در دورترها دورترها
یکی آلاله‌ای بشکفته نو پا
که دارد سینه‌اش ریش از زمستان
به سینه می‌فشارد داغ خود را
به سینه می‌فشارد داغ خود را

«نگونسار خودفروش»

ستاره

و آیا
از تو چیزی مانده است نگونسار خودفروش
برای فروش در دربار خلیفگان؟
آنگاه که نشسته بودی
در اولین ردیف صف خم و راست
پشت بت خویش
چقدر از خود را فروختی
آنگاه که پارس می‌کردی
برای کلمات آب نکشیده
از گند دهان بت متحرک بنشسته بر سکوی بی‌اعتبار خویش
به چند سکه سیاه یک ریالی خود را فروختی
آنگاه که خود را به هیبت بتان درآوردی
در صحنه‌های تبلیغاتی حاضر گشتی
از دست وردهای دروغین دم زدی
چماقداری‌ها کردی
در زیر تابوت بت‌های اعظم
دلک بازبها درآوردی
چند دهان پر از زر به خانه بردی



حاشا حاشا

چه خودفروشیها کردی
چه خوش رقصیها کردی

و آیا اینک
از تو چیزی مانده است
نگونسار خودفروش
برای فروش در دربار خلیفگان؟

گرد آید آرام چون ریش برف
توده‌ای گردید همچو یک بهمن
گرد آید بنجین آری جنین
سخت و محکم گیرید آرام و قرار
تا ذوب نشوید در برق و در تابش نور.
دانه به دانه، گرده، جسبیده چون تن
گردید ستور در یک روح و یک بدن.
گشته‌اید حاضر؟ پیوسته‌اید و واحد؟
غریب رفتن بردارید چون تندر
اینک عزیمت به پیشی یاران
وزین و رسخ همه گردید روان
پیوسته نبوه نبوه و نبوه‌تر
گام‌ها بسپارید سریع‌تر سریع‌تر
حال که تواند گیرد ز بر توفان؟
برجه از کوهسار جاری شو در دشت
زاده‌ای این بومی، گیری قدرت در دست.
جاری شو جاری با خشم چو تندر
کاخ‌ها شین آنجاست در پیش رو بنگر.
می‌زنند نیشخند بر سیل شماها
این باشد یک نقاب می‌ترسند آنها.
جاری شود خروشان بر پهنه این جهان
آرام و یکنواخت در ره خود رو
عزت و افتخار گام می‌سپارد در پیش رو
و آفریننده دارد خشمات را نیرو.
نمایید باور، سترگ کاری شد انجام
ذوب شویم آرام زیر سرانجام
ققنوس فردا فرزندکاری است
که امروز شماها بدادید انجام.
گرد آید آرام چون ریش برف
بهمن سازید اینک و اینک

داغ

م. بیانی

زمستان را چه سان دیدی؟
سراسر یخ سراسر برف و سرما
همه سبزینه کشت بجز تک کاج پیر خانه ما
تو گویی این درخت پیر هم نیز
رسالت می‌کشد بر دوش تنها
که تا در فصل دیگر گاه دیدار